

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232099

UNIVERSAL
LIBRARY

الحق من ربك فلا تكن من الخاسرين

بموت الفقيهين آسمانین بران سزاوار و لهیان عبادت حضرت انبیا

تذکره آقا میرزا محمد باقر خانی
 صاحب کرامت و کمال
 صاحب کرامت و کمال
 صاحب کرامت و کمال

تذکره آقا میرزا محمد باقر خانی
 صاحب کرامت و کمال
 صاحب کرامت و کمال
 صاحب کرامت و کمال

حسب اجازت مولف طبع در آستان آمل الاقنانه و امامت بر کاهن

مطبع کار در آمل امیر کوشند
 دن کسری یا است طبع

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در کتاب الجلب انور
 فن علی شاکست استخ
 علی الدین ابن العربی
 قدر نامه آورده
 فیل علی سخی لیس
 بل را دست بند کمال
 لا اجد راالی انور
 منته

سجده ریزی خامه ارادت ختامه بر آستان محمد حضرت و اهدب اعطای هست که اولیا را
 بعد از انبیا خلاصه عالم گردانیده و از عالم سلسله نبی آدم فم فی اتم خود ساخته خدا ویکه
 سینه صنفا گنجینه ایشان را سفینه نواز ذلت که بای خواست گردانیده و کل عرش منزل ایشان را
 از تو نواز سر صنفا نمانه ای خود شمع ایقان خرا لاله ایمان پیش افرخته نیویکای عیان صفیلا بر موم
 و عاوت شایعین انجیا چون نظر دیده متور کرده او کبای تحت قبای کایعرا هم عبوری
 فرموده و ارواح ایشان را پشایده جمال بیروال حضرت خویش نصارتی تازه و هجرتی بی اندازه پیش
 کما حال مرتقل که اعمیل با احمه لکم آق قیریکه نوزات خود را در مظاهریده جمال خود ساخت
 بین بطوان بمظاہر بیرون پرور خست و تحفه صله بر و منته قطب فلک مکنات فکر گذاره موجودات
 عرفان باریهای ایقان اتم سر کذمت کتزا احنفیا و انای روزگان الله و کم یکن
 معده شایع آروف رحیم نبی کریم بجز خطاب انک لعل خلق عظیمه عکله بطلاب اطلابین نو
 ابو سعید امین اعاشقین راحه شاموب اشتاقین سید عالمین سید المرسلین امین امین علیهم
 و صطفی صلی الله علیه و آله سلم بر روان بال پیروان صاحب نوا که که شاست
 رموز شریعت و وقت علم و طریقت و ماسی رسوم شرک که با بخت و موی من نیست اند شمار ما
 بحرست النوع اصادا ما بعد چون درین جزو فرمان کشف علم از صر توند جهالت خاموش بجز
 قسم و گویاست از کمال بلادت عبادت سر پوش عالمی علم جهالت برافزشته و عالمی خنقهای

فردی که از این سخن
بهرت زبانم
بگوستوار کردن
مستند ۱۱
عبارت جمع عبارت
مستند

این عبارت از
جمع است
بهرت
بگوستوار کردن
مستند

برباد دهد و آتش زنی سنگ ننگ طلسم حیرت وجودم اسرا بسوزد فرمائی بکار کردند که
جزو مختصر در بیان معنی لفظ قلندر از زلفها معتبر و ذفا تر مختصر چیده شود بهتر است که ستر بکار
صفت ارادت رسیدنی باشد مسلول و اهل نظر از یادگاری باشد مقبول چون بیگانگی من
ازین شیوه شیوه آنه محتاج چندان بیان است که بعضی بیان توان آورد پس بخیا این
ناگسی خویش خدرها کردم و پهلو یا گردانیدم اما نگذاشتند که رست شوم و نداشتند که کار
امروزی را بفرمانها چای بخواهی ع دل بدست آور که حج اکبر است و هم بودای
و اما این عهدت را یک قحط است و بضمون کل ماکلید که کل ماکلید که کل ماکلید
تعییل ارشاد پر د ختم و بجمع عبا کر کتب قوم در ساختم و بجای خطیبی از تشوید این صفحات سپید
روی حال نمودم و این ساله را تخریر الا نور فی تفسیر لفظ قلندر نامی بزبان آوردم
و مضامین این ساله را بر پنج اصل مرتب ساختم اصل اول در بیان معنی لفظ قلندر
اصل دوم در تراجم برخی از اسامی بزرگان عظام هر خاندان که برین مقام فایز برآم
شده اند اصل سوم نشانی این سلسله قلندریه و شیوع آن در هندوستان و شعب آن
اصل چهارم در معانی الفاظیکه در تعریف قلندرند که باید اصل پنجم در حکم شطیحات شاخ
از صاحب نظران بلند فطرت و دیده وران و الا خبرت چشم آنکه اگر برین مجاله نافع
دست یابند هر نقطه که در دل خورشید بکز لک صلاحتش بسترند و هر نکته که حاصل گردن قبول
شود بخلات دلش فرارند و جامع این برق منشور را بدعای خیر یاد آرند و از نوید سرست یابند
ان الله لا یضییع أجر من احسن حسبا قلندر نامید اصل اول
در بیان معنی لفظ قلندر بدانکه صاحب برهان مینویسد که قلندر بر روزن سمندر عبارت از
ذاتی است که از نفوش و اشغال عاقلی و آمال بی سعادتی مجرود باصفا گشته باشد و بمرتبه
سوی ترقی کرده از قیود تکلفات رسمی و تعریفات آسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از آن
در چیده و از همه دست بدلی و جان بریده و طالب جمال و عاشق ذو اجمال حتی گشته
و بد مختصر رسیده و اگر ذره بگویند و اهل آن میلی داشته باشد از اهل غرور است قلندر
و فرق میان قلندر و ملاتی و صوفی است که قلندر تجرید و تعزیرید بجمال دارد و در تخریر عبادات

و عبادات گویند و ملاستی آنرا گویند که تمام عبادات از غیر کند و آنها هیچ غیر خوبی نکنند و هیچ
 شکر و بدی را نپوشند و صوفی آنست که صامد این و مخلق مشغول نشود و آنفکات برود قبول
 ایشان نکنند و عجز صوفی از هر دو بلند ترست زیرا که ایشان با وجود تفرید و تجربه مطیع امر غیرند
 و قدرم بر قدر ایشان میزنند و در رساله عوثیه مذکور است **أَنَّ كَمَالَكَ بِطَيْبَةِ آتِ**
السُّكْرِ كَأَنَّكَ تَكْتُمُ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى در مراد الهامین بقوله صاحبی **سیرین** بیشتر از غیر یعنی شاهان
 قلندر مرقوم است که قلندر و صوفی بمبنی واحد است چنانچه قاضی صاحب کثر چنین مینویسد
 و قریب است آنکه نفس از سلاط فرموده اند که صوفی چون منتهی میشود قلندر میشود پس آنچه
 مفاد صوفی است همان مراد قلندر است و حضرت شاه مجاهد را هر لوری نیز مکتوبی نوشته
 که قلندر کسی است که از حال و مقامات کرامات گذشته چون شیخ عبد العزیز یکی بدان
 رسید مصطفی صلی الله علیه و سلم و بر خطاب قلندر مناز ساخت **سعد** چونکه او را مصطفی
 این نام یافت و در جهان معرفت آرام یافت **به** خواجه عبید الله احرا نقشبندی از فقر
 مینفرماید که قلندری تجربه حقیقت خود است از طبع و دور کردن آنچه از جانب دست باقی در آن
 آنچه از جانب حق است بجان و تعالی و گم کردن خود بختی که هر چند خود را جوید نیاید چنانکه
 ذواتون مصری قدس سره از سلطان بایزید بسطامی رحمة الله علیه پرسید که بایزید کیست
 سلطان گفت سی سال است که بایزید را میجویم نمی یابیم اگر تو بتوانی یافت بجز در صراط
 کاشی مرقوم است که قلندر روزند بیک معنی است و شارح گلشن را از گوید که زندگلس را گویند
 که از اوصاف و لغوت احکام و تعینات معز گذشته و همه را محو و فنا دیده و از خود دور ساخت
 و بقید هیچ قید ندارد و انتهای خوشتر از ندی جدا کردید از خود برق ناموش **به** عالم
 اگر خود بر تمام جنبید دست فموش **به** سید شرف جهانگیر سمنانی گوید که قلندر آن بود که مجرود
 از علائق و عوالم روزگار باشد و تجربه نظام و باطن صجل کرده هیچ و یقین از دقائق شریعت
 و نکته از حقائق طریقت فرود گذارته عوص بجز شهود و مستغرق در بای وجود باشد منتهی و در کتب
 مقصود اطالبین است که مراد از قلندری تجربه است از کونین تجربه است از دارین هر که این
 از قلندری دور است و قلندر عبارت از ذاتی است که از نقوش اشکال عادت و امان بی بساط

صاحب کثر چنین مینویسد
 و قریب است آنکه نفس از سلاط فرموده اند که صوفی چون منتهی میشود قلندر میشود پس آنچه
 مفاد صوفی است همان مراد قلندر است و حضرت شاه مجاهد را هر لوری نیز مکتوبی نوشته
 که قلندر کسی است که از حال و مقامات کرامات گذشته چون شیخ عبد العزیز یکی بدان
 رسید مصطفی صلی الله علیه و سلم و بر خطاب قلندر مناز ساخت سعد چونکه او را مصطفی
 این نام یافت و در جهان معرفت آرام یافت به خواجه عبید الله احرا نقشبندی از فقر
 مینفرماید که قلندری تجربه حقیقت خود است از طبع و دور کردن آنچه از جانب دست باقی در آن
 آنچه از جانب حق است بجان و تعالی و گم کردن خود بختی که هر چند خود را جوید نیاید چنانکه
 ذواتون مصری قدس سره از سلطان بایزید بسطامی رحمة الله علیه پرسید که بایزید کیست
 سلطان گفت سی سال است که بایزید را میجویم نمی یابیم اگر تو بتوانی یافت بجز در صراط
 کاشی مرقوم است که قلندر روزند بیک معنی است و شارح گلشن را از گوید که زندگلس را گویند
 که از اوصاف و لغوت احکام و تعینات معز گذشته و همه را محو و فنا دیده و از خود دور ساخت
 و بقید هیچ قید ندارد و انتهای خوشتر از ندی جدا کردید از خود برق ناموش به عالم
 اگر خود بر تمام جنبید دست فموش به سید شرف جهانگیر سمنانی گوید که قلندر آن بود که مجرود
 از علائق و عوالم روزگار باشد و تجربه نظام و باطن صجل کرده هیچ و یقین از دقائق شریعت
 و نکته از حقائق طریقت فرود گذارته عوص بجز شهود و مستغرق در بای وجود باشد منتهی و در کتب
 مقصود اطالبین است که مراد از قلندری تجربه است از کونین تجربه است از دارین هر که این
 از قلندری دور است و قلندر عبارت از ذاتی است که از نقوش اشکال عادت و امان بی بساط

موجود و با صفا گشته باشد و بر تبه روح ترقی کرده از قیود تکلفات رسمی و تعریفیات اسمی خلاص
 یافت هر وی از نظر کونین برداشته همه را از حق دیده و برای حق دیده و در این وجود خود را
 از همه دیده و از همه در کشیده و از همه بدل و جان بریده و طالب جمال و عاشق ذوق جمال
 حق شده و بدان حضرت رسیده از قیود نفس و عقل و حواس خلاص یافته و از نشاط و نهی ساط
 و اشارت بمشارت افتاده و شاه نعمت الله در رساله قلندریه نوشته که صوفی چون نشی و مقصد
 قلندر گردد و شاه حسین بلخی میفرماید سه قلندر کی بیاید در عبارت به قلندری کی گنجی در اشارت

| | | |
|----------------------------------|--------------------------------|---------------------------------|
| قلندری که مطلع انوار شاهیت است | قلندری که نور آفتاب است | قلندری که جام میفرماید |
| قلندری که معراج بحر لایزنی است | قلندری که در بحر کشتنانی است | قلندری که مقام کبریا است |
| قلندری که زده صحرائ عشق است | قلندری که قطره دریای عشق است | قلندری که نور شمع ذوق جلالی است |
| قلندری که رسایه پروردگار است | قلندری که زبوا و حرص بیرون | قلندری که سری اثر اسرار بی چون |
| قلندری که رانباش علم و ایقان | قلندری که رانباش کفر و ایمان | قلندری که محض فایده کردگار است |
| قلندری که رانباش آرزوی | قلندری که رانباش این دانی | قلندری که رانباش خانمانی |
| قلندری که رانباش انتمائے | قلندری که رانباش تبار موی | قلندری که رانباش تار موی |
| قلندری که زبان نبی مکان است | قلندری که سخن اسرار است | قلندری که از همه نیز ارباب است |
| قلندری که هست مرد لا مکانی | قلندری که هست دریای معانی | قلندری که رانسانی بی نشان است |
| قلندری که از همه مذہب بر نوست | قلندری که چشمه تفرید باشد | قلندری که قلزم توحید باشد |
| قلندری که رانباش حرص و کینه | قلندری که رانباش هیچ وینے | قلندری که زانماند کس که نیست |
| قلندری که زخرقه از عشق دوزد | قلندری که زعرق بحر بخوردی شد | قلندری که مبر از خودی شد |
| قلندری که راقه ماز صدق باشد | قلندری که را علم از عشق باشد | قلندری که ز خردت کونین سوزد |
| قلندری که مرغ لاهوت است ای دوست | قلندری که رانمیدانم چه سان است | قلندری که رافع از کون مکان است |
| قلندری که را با عالم کس نسخ بیند | قلندری که صوت مردم گزیند | قلندری که با زبیر و است ای دوست |
| قلندری که هر زمان اندر شهود است | قلندری که رگه صوت گاه معنی | قلندری که گاه پنهان گاه پیدا |
| قلندری که رواند ز ظهور است | قلندری که هر زمانی غرق نور است | قلندری که هر زمان در هستی بود |

| | | |
|----------------------------|----------------------------|----------------------------|
| قلندر که تجلی کرد بر بطور | قلندر و او موسی را همه نور | قلندر بی مع الله گفت بر آن |
| قلندر یا حبیب آمد مسافر | قلندر در تجلی مهت بسیار | قلندر می نماید بس نمودار |
| قلندر که بسختل آدم آمد | قلندر که نیاید عالم آمد | قلندر که برآمد بر سردار |
| قلندر که در آمد در دل یار | قلندر که حبیب الله باشد | قلندر که خلیل الله باشد |
| قلندر شجره این بیست و بالا | قلندر ذات پاک حق تعالی | قلندر رشو کنون احمد قلندر |
| قلندر را همین کار است بهتر | | |

الانش در بیان فرق صوفیه صافی آورده که اما تشبه بحق بلامتیبه پس طائفه باشند که تمیز و تخریب نظر خلق بمالاتی زیادت نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود استعجابات بود و سرمایه حال ایشان جز فرغ خاطر و طبیعت قلب نباشد و ترشم بر اسم زیاد و عبادان ایشان صوت نه بندد و اکثر نوافل و طاعات از ایشان پناید و تمسک بغير اتم اعمال نکنند و جز بر ادای فرائض و طبیعت نمایند و جمع هر یک کثرت را سبب و نیروی منسوب بایشان بود و طبیعت قلب قانع نباشد و طلب فرید احوال نکنند ایشان را قلندری خوانند و این طائفه از جهت عدم بر پا بلامتیبه شایسته است دارند و فرق میان ایشان و ملامتی آنست که ملامتی بجمع نوافل و فرائض تمسک جوید و لیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد و اما قلندری از حد فرائض و نگذرد و با ظواهر و هنای اعمال از نظر خلق تمیز نبود و در صفات عالیه این فرقه است آنچه که شیخ عجب الله که آبادی حشمتی بطریق انخاص آورده که بدانکه اکابر اهل الله نظر بر کثرت عبادات و طاعات عرفی کنند و جز بر وجه الهی اندرین نکشایند در عبادات و خارج از عبادات و مخصوص ایشان ذکر الله و مشاهده است چنانچه حق سبحانه تعالی فرماید **وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ فَامْلُوا سَكَتًا وَلَا تَذَكَّرُونَ اللَّهُ الْغَلِيظُ الْغَنِيُّ** و نیز خطاب کرده موسی **أَتَيْتُمُ الصَّلَاةَ لَدُنْكُمْ غَيْرَ عِلْمٍ وَلَا تَقْوَىٰ** و در عرفی و غیر آن که بدان تمیز شود صاحب آن از عامه واقع نشود و با عامه باشند در معاملات و طاعات سبب و در عین این کار دیده ایشان مفتوح بر وجه الله باشد -

اور قدم ہر پہلے سر و پا خاک بپاشد غلام محبت آگے نہ بڑھ کر چرخ کہوود * زہر جبرگاہ علیہ
 پذیرد از دست * طائفہ باشند بس عظیم الشان در فیع القدر شاہدہ حق بینا سید
 کما ترون القمرا لیکلة البدر * میں حقیر گدایان عشق را کاین قوم * شہان بگو کہ جو
 بے کلام اند * قدم منہ بخرابات جز بشرط ادب * کہ ساکنان درش مخرمان بادشہ اند * غلام
 محبت دردی آسان بکے علم * نہ این گروه کہ ازرق لباس و دل سیہ اند * زابدار
 راہ برندی نبرد معذرت * عشق کارست کہ موقوف برایت باشد * خواجه
 عبید اللہ احزاب لغت بزدی میفرماید کہ در پیشی تراشیدن رقم هستی است از لوح وجود
 کہ هر چند از خود و خود چیز سے طلبد نیابد و اگر ہر دو عالم اورا طلبند نیابند مولانا جانی فرماتے
 گوید * سنی است کہ از خود دست از خود سہ و از بدست بندہ ہستی از دست سادہ
 تراوہ کون نہ کون آزادہ * بااضافت بااضافت بیرون در مسافت نہ ساجد
 در مکانی و مکان ازو سے پر * در زمانی و زمان ازو بجز ابدش بازل نہ
 از لش را زابد تنگے نخبہ * کہ حسیض سمک و اوج سما و انچه محسوس ہو گیا
 گیرد اندر دل پاکش حسانہ * کند احساس کہ نسبت باینہ انتہی حضرت شیخ کربلا
 فرزند ارجمند شیخ عبدالقدوس گنگوہی در لطائف قدوسی ملفوظ شیخ عبدالقدوس فرماتے
 از عوارف شیخ شہاب الدین سہروردی نقل میکنند کہ فرمود فرقتہ قلندر یہ ہے
 طیبہ قلب و سرور دل و حضور حق و مشاہدہ دوست پیدا آمدہ است و سکر جمال
 و سستی باطن ایشان را مالک شدہ است برابر ان ایشان و تقلد اعمال ظاہری از عوارف
 و آداب بتناول لذات مباحات بر حقیقت شرع پاک نے آرد و بر سرور و حضور باطن خود
 اکتفا کردہ اند اما فرائض را سے آرد و ہم سے در لطائف قدوسی از پر خود نقل
 سے آرد کہ فرمود کہ شیخ اشیمون رعایت شرع کردہ کہ حفظ فرائض در قلندریہ
 فرمودہ و ما قلندریہ را دیدہ ایم کہ در ترک فرائض ہم باک نہ اند چنانچہ شاہ شرف الدین
 قلندر پانی پنی و خواجہ محمد قلندر در امتثالہا و ما خود دیدہ ایم کہ شیخ حسین
 قلندر مطلقاً ترک فرائض داشت باوجود انکہ از علمائے فحول بود حضرت عبدالقدوس

سید شہان بگو کہ جو
 سنی است کہ از خود دست
 از خود سہ و از بدست
 بندہ ہستی از دست
 سادہ تراوہ کون نہ
 کون آزادہ بااضافت
 بااضافت بیرون در
 مسافت نہ ساجد در
 مکانی و مکان ازو سے
 پر در زمانی و زمان
 ازو بجز ابدش بازل نہ
 از لش را زابد تنگے
 نخبہ کہ حسیض سمک و
 اوج سما و انچه محسوس
 ہو گیا گیرد اندر دل
 پاکش حسانہ کند
 احساس کہ نسبت باینہ
 انتہی حضرت شیخ
 کربلا فرزند ارجمند
 شیخ عبدالقدوس
 گنگوہی در لطائف
 قدوسی ملفوظ شیخ
 عبدالقدوس فرماتے
 از عوارف شیخ شہاب
 الدین سہروردی نقل
 میکنند کہ فرمود
 فرقتہ قلندر یہ ہے
 طیبہ قلب و سرور
 دل و حضور حق و
 مشاہدہ دوست پیدا
 آمدہ است و سکر
 جمال و سستی باطن
 ایشان را مالک شدہ
 است برابر ان ایشان
 و تقلد اعمال
 ظاہری از عوارف و
 آداب بتناول
 لذات مباحات بر
 حقیقت شرع پاک نے
 آرد و بر سرور و
 حضور باطن خود
 اکتفا کردہ اند
 اما فرائض را سے
 آرد و ہم سے در
 لطائف قدوسی از
 پر خود نقل سے
 آرد کہ فرمود کہ
 شیخ اشیمون رعایت
 شرع کردہ کہ
 حفظ فرائض در
 قلندریہ فرمودہ
 و ما قلندریہ را
 دیدہ ایم کہ در
 ترک فرائض ہم
 باک نہ اند چنانچہ
 شاہ شرف الدین
 قلندر پانی پنی
 و خواجہ محمد
 قلندر در امتثالہا
 و ما خود دیدہ
 ایم کہ شیخ حسین
 قلندر مطلقاً
 ترک فرائض
 داشت باوجود انکہ
 از علمائے فحول
 بود حضرت
 عبدالقدوس

و عارف مغربی از همین مقام خبر میدهد
 چون چهره نما فلکیات وجود اند
 چون ماز سرگشت کرامات گدشت
 در کعبه و تجانه و زمار و جلسایا
 در واقع از سبوح سموات گزشتیم
 لای شیخ اگر عکله کمالات تو این
 المنة بعد که ز آفات گزشتیم
 و نیز خبر از همین مقام مست
 در خدمت ترسا بجز زنا بستیم
 از دانه تسبیح شمران بر میدیم
 چون نیست ندیم از همه سستی همه تم
 المنة بعد که از آن نفس بستیم
 او بود و حجاب ره مارفت بر تیر
 ز که رخ نهفته داری ز چهره زنجی
 جودل از منی و مانی بگذشت و ک
 هزار کسوت ایجان چو تو هزاران
 بفضوح برت آن کس بعشوق مای
 شاه نیاز احمد شستی بر لوی از همین مقام خبر میدهد
 عروفت خلعت شمع همچون همه است
 ز سر مشق چو دا شوی بقیدانی
 که طوطیان چنین رخ و خم چو بر باد
 شنیده ام بضم خانه از زبان مغربی
 اگر گوش من همه است و چشمم

نام تو و دیگر نذر است
 اندر طلبان نظر و آت گزشتیم
 از فاقه و صومعه و زوایه بستیم
 و زمیکده که کوئی خرابات گزشتیم
 دیدیم که اینجا کلی خراب خیال
 خوش باش کزین جمله کالات نیم
 مال از پی نور کیه بود مشرق الود
 در کوی معان با دشمنان نیم
 در مضطبه با خرنه ناموس گندیم
 و ز دام صلاح و روح و ز بجز بستیم
 آستم خرابیم طلب کار شرابیم
 سیم چکی و کفون با ده بستیم
 و نیز از این مست
 برخت کس بخاچی چون کرد غیرت
 که توئی توئی داری که من نهی
 تو اگر چسب عیانی زره صفت
 شماره فلندر سز در این سما
 از همین مقام خبر میدهد
 به مصحف رخ خوبان همین نمودیم
 که قیس لیلی و شیرین کون حکیم
 همین خدا بگو شمر سانه با او
 ضمیر برست مضمون ضمیر سخن
 چنان بگویش درون کف و برودیم

از جمله صفات از بیانی گزشتیم
 با ما سخن از کشف کرامات گزشتیم
 ز او را در سیدیم و ز اوقات گزشتیم
 در خلوت با تنگ ریاضا گزشتیم
 مردانه ازین خواب خیالات گزشتیم
 اینها بختت همه آفات طیلان
 از مغربی و کویب شمسکات گزشتیم
 سجاده تسبیح یک سوز گندیم
 در میکده با توبه سالوس گزشتیم
 در کوی معان نیستیم از سستی
 با آنکه چوست و خراب بستیم
 تا مغربی از مجلس راحت بر ز
 صفا چرا نقاب رخ خود میکش
 چه شوی ز دیده بهن چو تو ز دیده
 هزار دیده خاتم که نظر کم بریت
 ز همه جهان نانی سحاب کس با نی
 وقده و الا آخرین زبده او آید
 سلسله مهر نهان است و علم گزشتیم
 که خط و حال رخ و زلفت سکون
 نظر عیب مکن در طیور باغ و چو
 که لاله و گل و نسوزین نسترن
 شنیدیم همه صحبت خود برین سخن
 که دید دیدن با ما همچنان آن

سواد مغربی
 ملاحظه کن که در این کتاب
 از جمله صفات از بیانی گزشتیم
 با ما سخن از کشف کرامات گزشتیم
 ز او را در سیدیم و ز اوقات گزشتیم
 در خلوت با تنگ ریاضا گزشتیم
 مردانه ازین خواب خیالات گزشتیم
 اینها بختت همه آفات طیلان
 از مغربی و کویب شمسکات گزشتیم
 سجاده تسبیح یک سوز گندیم
 در میکده با توبه سالوس گزشتیم
 در کوی معان نیستیم از سستی
 با آنکه چوست و خراب بستیم
 تا مغربی از مجلس راحت بر ز
 صفا چرا نقاب رخ خود میکش
 چه شوی ز دیده بهن چو تو ز دیده
 هزار دیده خاتم که نظر کم بریت
 ز همه جهان نانی سحاب کس با نی
 وقده و الا آخرین زبده او آید
 سلسله مهر نهان است و علم گزشتیم
 که خط و حال رخ و زلفت سکون
 نظر عیب مکن در طیور باغ و چو
 که لاله و گل و نسوزین نسترن
 شنیدیم همه صحبت خود برین سخن
 که دید دیدن با ما همچنان آن

گردد قید تعیین بر دل شوی چونیا از نظر کنی که دین زیر پرچم است
 از بسیار سبیل حرفی از سطره نوشته شده اگر زیاد خواهی به کلام حضرت
 ایشان رجوع کن که شان مسلک و مشرب قلندری از کلام ایشان است
 حضرت مرشدی و جدایی قدوة اساکلین و حمدة الواسلین مولانا العارف حضرت

| | | |
|---|--|--|
| شاه تراب علی قلندر میفرماید این حقیقت است اوقالی حد جز روحی نتابد در کوب قلندر عبدالغزیزکی شیخ است مقتدا | ۵ اگر خیر چه برسی از بر قلندر حرف و وی نشنویس از قلندر رئوس حضور با حق نه نیست از لطف او برآید هر مطالب | بر حق بود انا الحق در مشرب قلندر او بگذرستی کوشد حق پرستی رنگه عجب دایره روز و شب قلندر تعلیم حق اگر فتم مثل تراب شهم |
|---|--|--|

انام حق نخواهد و کتب قلندر
 اصل دوم در تراب جسم بر حنی از بزرگان برین مقام فالص المرام شده اند
 بدانکه شیخ محمد دهلوی صاحب کتاب طلب الطالین در بیان خانواده و اولاد هم قلندر به نوشته است
 که بعد از این بدان از شاه حمید قلندر و شاه حسین قلندر شیخ است و از هر سلسله هر کس که بر تبار او
 رسد قلندر مشرب گردد و چنانچه شمس الدین تبریزی و مولانا جلال الدین رومی و فخر الدین عجمی
 و حافظ شیرازی و مسعودی که شیخ قدس الهدایه هم و غیره از بزرگان قلندر بوده اند للجراتی

| | | |
|--|--|---|
| شماره قلندر سردار زمین که در زمانه مارا سرزند و پارسا به قمارخانه نغمه بهد پایا زویدیم که هر خوار کعبی تو سجده ریائی در ویر چون زوم من دنویا وقت آن شیرین قلندر تو کرد لوطا | که دراز دور دیدیم هر دو هم مصافک نباشد برین درو چو بصومعه رسیدیم همه با هم در خانه بطواف کعبه فریم بجم هم نماند که در آد آعانی که تو هم جریفا و که تسبیح ملک در حلقه زنا در آ | قدحی میخانه من ابر تا بنوم که ز در دستیره یا بدل دیده شد بزین چو سجده کردم ز زمین بلایه تو برون دستک باشی که درون کعبه آئی و حافظ شیرازی است راز درون برده زندان است |
|--|--|---|

این حال نیستی منی عالی مقام را
 و کتاب رسالت الاسرار نوشته که در آن در بیان خانواده قلندر به است و آن چنان
 از آنکه در هر سلسله از انبیا مشرب قلندر دیگر دانسته اند چنانچه

محمد قلندر و مریدان سے گھر سے کثیر این مشرب عظیم الشمار و استغناء و این
بیت ہم از دست سے ماز دریا یم و دریا ہم ز ماست کہ این سخن طاعتی است
کو آشتناست و دیگر شاہ عمیر قلندر و شاہ حسین قلندر و مریدان ایشان
و دیگر اہل اندک مثل خواجہ ابوالفتح مغربی و ابوتراب نقشبندی و غیر ہم علی بن القیاس بسیار سے
از شاہبازان ہر خانوادہ قلندر مشرب بودہ اند و ابدال اکثر دین مشرب سے باشند
و ہمیشہ در آسنگی باطن میگوشتند چنانچہ در نجات کہ بخدمت مولانا روم جامع الماس
وامت آوردند خدمت شیخ صدر الدین قونوی نیز در ان جماعت حاضر بود مولوی گفت
با مردم ابد الیم بہر جا کہ میرسیم ہر نشینیم و می خوریم امامت را اہل تصوف و صاحب
مکین لایق اند و این اشارہ بشیخ صدر الدین قونوی کرد تا و سے امام شہداء
شیخ محمد اکرم حشمتی صابری در کتاب التماس الانوار در خانوادہ دوازدهم قلندر
سے نویسد کہ از خلفای حضرت فرید مستقیم گنج سید محمد روم علاء الدین علی احمد صابری و نیز
خلیفہ وی سید شمس الدین ترک پانی تہی قلندر ہوش بودند و میر سید محمد کیسودراز از خلیفہ شیخ
فضیل الدین چران دہلی نیز ہمین مشرب قلندر یہ داشت و این ابیات از دست سے زمین
آسمان ہر دو شریف اند و قلندر را درین ہر دو مکان نیست و نظر در دیدہ ہا ناقص آباد
و گرنہ یار من از کس نہان نیست و میر سید محمد جعفر کی کہ از عالم خلفای حضرت شیخ نصیر الدین
محمود چران دہلی بود نیز ہمین مشرب داشت این ابیات از دست سے اندر رہ عشق سرسری
نتوان رفت و بی دیدہ روقلندری نتوان رفت و خواہی کہ پس از کفر بیابی ایمان و تا جان
نہی بکافر می نتوان رفت و حضرت خواجہ مسعود یک مرید و خلیفہ شیخ رکن الدین ابن ابی البرکات
امام نیز قلندر مشرب و بیجا بود مثل سے سخن ستانہ و حقائق نامدر خانوادہ چہشت کم کسی گفته
باشند این بیت از قصیدہ است و ہر دو شعرا ز دین و دنیا قلندر کہ کہ را حقیقت ازین
برتر و محمد روم با طلب لوقت حضرت شیخ عبدالحق ر و دلولی مرید و خلیفہ خاص شیخ جمال الدین
پانی تہی چہشتی نیز ہمین مشرب قلندریہ داشت خرقہ اکثر خواجگان با ہمین مشرب داشتند رحمہ اللہ علیہ
و شیخ شہاب الدین بھی مقبول خواہر زادہ شیخ شہاب الدین عمر سرور دی کہ بسیار سے

طقت اشراقیه که در زیر تاج و قلندر بود و شیخ عبد القدوس گنگوہی نیز ہمین مشرب مشرب
رحمتہ اللہ علیہ و شیخ امان پانی تپی شرح لواء آخر در تصوف مشرب لامتیہ داشت و این
سخن از آن قلم سردریہ بدو واسطہ با شاہ نعمت اللہ داشت کہ زانی الاجبال اللہ شیخ
الامان الدین قریشی نیز مشرب قلندریہ داشت این بیت بسیار میخواند من بہت
مے عشقم ہر شہسوار سخوام شدہ از زندی و قلاشی بیز از سخوام شدہ و شیخ
بود علی قلندر کہ از روحانیت خواجہ طریب اللہ بن بختیار کاکی نسیم یافتہ نیز ہمین مشرب
و این بیت از دست سہ گرو علی قلندر نواختی ہ صوفی بدی از آنکہ دو عالم قلندر
و شیخ سیف الدین والد ماجد حضرت شیخ عبد الحق محدث دہلوی کہ از اعظم خلفای شیخ
امان پانی تپی ست نیز ہمین مشرب بود چنانچہ شیخ در اخبار الاجبار در اتوال
شاکلی نویسد کہ روزی ذکر مشرب قلندریہ پیش ایشان کردہ شد کہ ایشان از اول
و تسبیحات چندان بود خلاصہ کار ایشان بعد از ای فراغ تسبیح سوم و عبادات بود
و طبعہ القلب مع اللہ سبحانہ فرمودند کہ ما خود چیزے نیم اگر باشیم باین مشرب
خواہیم بود و میفرمودند کہ ما را نوافل و تسبیحات و غزایم کہ روندگان این راہ را باشد
اصلاً نیست سبجز عجز و نیستی و حسرت و یلامت سہ اگر قبول اندزیمے غرور و شرف
انہی و خواجہ باقی باشد نقش بند کابلی نیز ہمین مشرب داشت چنانچہ در مکتوبی بشیخ
قاج الدین سبجلی کہ از اعظم خلفای ایشانند مے نویسند کہ فقیر را در بعضی از خواہا
چنان مے نمایند کہ باطن شمارا بفقیر یک نوع عدم انقیاد و طغیان ہست فلہذا
این وقائع بعد از بیماری فقیر ست درین دفعہ کہ آمدند شرمم آہ کہ باین نوع چیز ہا توجہ
نمودہ اطہار آن نام مقصود حق ست اگر حجاب میان نباشد نوراً علی نور شما کتب محققین مطالعہ
نمودہ اند کہ طریقہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بی تفاوتی طریقہ ایشانست اخفا و عدم تمیز
از خلق و شکستگے و متواضع بودن و خود را در دائرہ عوام انداختن و گفتا بسنن مقبولہ نمودن و با
اسباب ظاہری توسل نمودن طریقہ حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانکہ شیخ محمد الدین
مکہی در کتاب فتوحات مکیہ گوید کہ اصل مقاصد این طریقہ استقامت است

الْقَدِّيقِ وَمِنْ الْمَشْفِقِ أَبِي يَزِيدِ السُّطَّاحِيِّ وَهَمْدُونِ الْقَصَّاصِ وَابْنِ
 سَعِيدِ الْحَمَّانِ وَمِنْ السَّاحِبَاتِ أَبُو السَّعُودِ وَهَذَا حَالُنَا أَهْتِي يَعْنِي ابْنَ تَهْمَانَ
 رسول الله است صلی الله علیه وسلم و خلیفه سے ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ و ازین
 ابی یزید وغیرہ و از سادات ابو سعود و یمن سمت مال من ازینجا غفلت این مقام باید
 دریافت و مورد مقوله خواجه صاحب است آنچه خواجه محمد باقر صاحب فرماید که از اصل صحابہ
 خواجه بہاؤ الدین نقش بند بودند در کتاب فضل الخطاب بوصول الاحباب آورده اند کہ
 سلسلہ مشایخ خاندان خواجگان ما بشیخ ابو یزید سبطامی و باز بسلمان فارسی و باز
 بہ ابو بکر صدیق سے پیوند و ہم مرج سادات اہل الملکوتہ و آنچه مذکور شد از احوال
 اہل بلاغت بیان احوال خواجگان بہت نہایتی و نیز در آن کتاب است کہ علی بحقیقت این
 دکان بر روش حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر روش صحابہ کرام و تابعین
 و تبع تابعین سلف صحابین رضی اللہ علیہم اجمعین اند و حسن اقتدا باخبار و صدق افتقار بہ
 آثار لازمہ روش ایشانست چہنیں صدق نیت بحضرت و تآب جل ذکرہ و حسن اعتقاد
 علی الدوام بفضل اہل بیعت و فیض ناتمناہی طریقہ ایشان است کہ ہای ایشان بوجہ ان محبت الہی از
 محبت دنیا و اغراض او اعراض کلی نموده و در صورت اعتقاد صحیح حق صحیح بر ایشان کشودہ
 سابقہ عنایت ازلی بیخ مواد و طرق نزاع و خلافات دہای ایشان بر کشیدہ و در تہاتر
 ایشان راجع نظر رحمت نمود کہ دانیدہ چنانکہ فرمود و لا یزالون مختلفین الا من رحم
 ربک و بنا برین توفیق رفیق ایشان شد تا بنظر رحمت و شفقت در کافہ خلاقی نظر
 کردند از مہذب عداوت و سخا الفت خلاص یافتند و بہ تشریف لقب فرمودند و ہر
 گشتند چنانکہ در حدیث است ممتصر ق امتی علی ثلاث سبعین فرقی کلہم
 الا واحدا قالوا من ہے یا رسول اللہ قال الذین ہم علی ما انا علیہ
 و اصحابی یعنی است من قریب است کہ متفرق شود بہفتاد و سہ فرقی ہمہ ایشان و از ان
 مگر فرقی واحد پدید یار سولی اللہ ان کلام است فرمود کہ او شان آن مردانند کہ ہمت
 بر آنکہ من ام و اصحاب من اہتی بعبارتہ خواجه عبد اللہ المعروف بخواجه حوز و فرزند

ابو سعود
 شیخ شبل بن عبد السلام
 تفسیر حضرت غوث الاعظم
 کرامت الیورق
 شرح
 شرح
 شرح

رشید خواجه بانی باند نیز در قنبر و توجیه الامم الی الله و اعراض از مشیخت و جاد و
 خمول و گناهی که حقیقت در ویشی و قلندری است بر قدم پرورد بود و در غرض که هرگز در
 این صفات بود او را قلندری گویند اما ملاحظه که درین زمان بنام قلندری موسوم در قنبر
 از گردن برداشته اند و ازین اوصاف مذکوره جسم حال ایشان عاری است این اسم
 بر او شان عاریت است بلکه اگر ایشانرا حشویه خوانند لائق تر باشد بان بدین نظر
 البته راست می آید که گوید مراد از خاندان قلندریه بیعت است این بود شسته نمونه از
 هزاره و اندک از بسیاری احوال گفتگو را درین باره بحال نیست ملاحظه ازین قبل و
 قال لآل اهل سوم و در ششای سلسله علییه قلندریه علویه کمیه
علی صاحبها الرحمۃ العفران و شیوع آن در میند و ستان
 بر آنکه این خانوادہ قلندریه منسوب بحضرت شیخ عبدالعزیز کی عبداللہ علم بردار
 هر که نسبت ارادت باین خاندان دارد وی را قلندریه گویند حضرت عبدالعزیز
 مکی یکی از اصحاب صفه حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و لقب قلندران
 حضرت علییه الصلوٰۃ و السلام یافته و در سفری از اسفار آنحضرت علم ایشان هم برداشته
 بود و ازین جهت مشهور به علم بردار شد چنانکه در ساله غوثیه مذکور است کان بیدہ
 الوالی النبئی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اما چون در اسرار الرجال نام ایشان ذکر
 نیافتم منافی مطلوب اینست زیرا که ممکن است که در اسرار الرجال استیعاب جمیع
 اسامی اصحاب صفه نبوده باشد پس از نبودن اسم سامی ایشان در اسرار الرجال نیاز
 ایشان این منصب گرامی را لازم نمی آید قنبر و از بنا ترجمه صحیح علیہ السلام از قبل
 حضرت خیر البشر بانظار ظهور حضرت علییه الصلوٰۃ و التحیة بودند و بعد ظهور بشرف اسلام
 مشرف شدند و داخل جماعه اصحاب صفه که عاشقان جلال جهان آرا سے نبوی بودند
 گردیدند و پاسبانی حجره شریفه را سعادت دارین دانسته از کوفین روگردانیدہ
 بکار دیگر نمی آوردند و در سفر و حضر جز حضور و خدمت نگداری شغلی دیگر نمودند چنانکه
 ساله غوثیه مذکور است کہ طریقہ مشایخ ما با اصحاب صفه میماند کہ اسرار از حضرت ابی
 سید علی

این نشان
 در قنبر
 این نشان را
 در اسرار الرجال
 در اسرار الرجال
 در اسرار الرجال

آله وسلم المشافه گرفته اند و آنست از حجاز اولیا خاند و محمد عیسان اند و محمد عیسان توخوار
 اولیا اند و محمد عیسی هم ظرف معنی مسکاتی پوشیده است و در اصطلاح بهانه خانه اسرار را گویند
 یعنی این گروه بسبب قرب و حصول به بهانه خانه رسیده اند که آنجا کلبه دستورند و بر
 سائله دیگر سے را گذر نه قول حضرت غوث غمدانی سیدی شیخ عبدالقادر جیلانی شاعر بزرگ
 مع انا کسی و الخدع معای ۶ و صفة در مدینه مسکاتی بود محل سکونت و اجتماع
 فقرا سے اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر گاه مسکنی نبودی در آن جا افتاد
 گزیدی چنانچه از ابو طلحه روایت است که هر مردی که در مدینه فرود می آمد اگر او را از
 کسی معرفتی بودی بر مسکنش فرود آندی و گرنه در صفا بودی و شیخ عبدالحی محمد بن کبر
 در تاریخ مدینه مشهور بنجد القلوب الی دیار المحبوب است از قاضی عیاض الکی نقل سفیر است
 که صفة لضم صاد و تشدید فاطمه بود در پایان مسجد نبوی که فقرا و مسکین صحابه که از
 مال و منال باطل و عیال چیز سے نداشتند و را انجامی بودند نسبت بان مکان
 ایشانرا اصحاب صغیر می گفتند و اصحاب صفا گاه کم و گاه بسیار می بودند بسبب
 مزاج یا موت و یا مسافرت و امثال این حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیا زیاده از
 صد نفر اسمائے ایشان کرده و خواجگاه ایشان در شب هم مسجد بودی که غیر آن جا
 بگیرند آشتند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را حکم آبی که و اصابه نفسک
 مع الذین یدعون ربهم با ایشان جالستی خاص و موافقتی با اخلاص بود
 ۵ پانچوش باش کان محبوب جانرا ۶ بدویشان و مسکینان سحر سحر
 و در جواهر التفسیر است که اصحاب صفا قریب چهار صد تن بودند و الله اعلم
 بحقیقه احوال فضائل ایشان بسیار آید اند خوشحال آن صوفیان
 صفا و صفا و حجاز و آن صدق و وفات مسکفان خانه خدا و مولفان خدمت مصطفی
 با اهل دنیا آئین شسته نه و بکار دین آورین شسته نه از غوغای خلق بگریخته و با سودا
 عشق حق در آمیخته پایه طلب شان در راه است و دامن بهمت از کونین کوتاه
 ایشان سیاحان در پائے حقیقت اند و سیاحان بیداری طریقت گرم رو

راه بخیرید پاک بازان کوی بفرید بچاه خیزان بسار نماز اشک ریزان با...

| | | |
|---|--|--|
| <p>اراز کشایان فرود بستند در قبح پیجودی افتاده است بال نه برود جهان زیر بایستی هر نیم بادوست آشنا باوشین شسته لیکن خود جدا کونین را چوین اندام در دستیم</p> | <p>راه نوزوان شسته قدم شسته ز دل صورت کبریا دید نه کون و مکان نظر تحت در الوان الهی نود سه از این آن گشته پوسته کرم بمخام لی مع الله مطرح بنظر</p> | <p>ند از س... مستکفان سر کبریا باده پرستان شرب است ملک نه و نوبت شاهی زود جبریل را خبر نیست از عالم کبریا پیچم و کمر از بیخ در کار گاه هستی دیو اکلان شایم رشک بر شایگان</p> |
|---|--|--|

عمری طویل یافتند دست و مجذوب بودند و حالت استغراق چنان سید شدند
که روزی در سفری همراه پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام بودند در راه استغراق چنان
طاری شد که بخیبر شدند و در مکانی تا سی سال یا زیاد ماندند اصلا ذاق
روزداد و وقتیکه لشکر امیر المومنین امام المتقین امیر عم جناب مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه را محبوب علی یا تعیین ساخته شد و آواز
طبل و پای اسپان گجوش ایشان رسید پس بافاقت آمدند و متوجه لشکر
شدند آن وقت در تمامی مکان نوری پیدا شد مردم از حضرت علی مرتضی کرم
وجهه پر رسیدند که این شخص کیست که من آید فرمود که شیخ عبدالعزیز علی بن ابی طالب
و علم برادر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است چون بخدمت جناب امیر
حضرت امیر المومنین علی مرتضی رسیدند در لشکر تبرک شد و با نخواست
بیعت کردند و باز در حالت سکر رفتند حال ایشان همین بود که چهل سال در غلبه
شکر بر اعدا میگذراشتند و خیر می ماندند و باز بهوش می آمدند و سیرت پیغمبر
و در زمان عویش مذکور است قال الواوی کان له اخی الشیخ عبدالعزیز المکی
اربعه قبیله و فی کل قبیله مکتب اربعین سنة قالنا س یحکون انه لونی
وهو المکی و یحکون قباله و یترقون علی وجهه الا انهم هکذا فعلت

صراحت و القبر الرابع هذا القبر الذي كان عندنا فبشر شفيق الاسلام
 فريد الدين شكرا كبر من هذا لم يخرجنا ايضا فيما ومدة عمره ست
 مائة سنة كان بيده اول البتة صلى الله عليه وآله وسلم فبشر شفيق الاسلام
 فريد الدين عندنا وبين وراة الناس ويقصون حجاباتهم بعقدنا فيهم

خواجہ عبد العزیز عم

مولانا عبد القادر جنپوری در رسالہ منظومہ نوشتہ ہے

در مکانی گرفتش متغراق
 شغب لشکرش گویں رسید
 من فدای غلام و چاکر او
 این وصی و یست شیر خدا
 بیعتش کرد و خدش گبزید
 و بعضے گویند عمر شریف

بابی بود در سفر بوناق
 سوئے صفین را ند بالشکر
 گفت کو مصطفیٰ لشکراو
 وز پس او سه مرد از خلفا
 تا بدولت با جناب رسید
 خواند مارا قلندر حلوی

آن علم دار مصطفیٰ رسپاه
 تاز ما نیکه حمید صغیر
 با فاقت در آمد و بدوید
 قوم گفتند رفت از دنیا
 این علی مرتضیٰ امیر پرا
 هر که نمید متر مقتون

حضرت ایشان هفت صد و چند سال است و تربیت ایشان از رسول کریم
 و با هر چهار خلفا نیز بیعت کرده اند و بعد بیعت از خلیفه چهارم عزلت و انزوا
 اختیار کردند اما از کتب دیگر بیعت ایشان سوائے از جناب رسول الله علیه الصلوٰة
 و السلام و علی مرتضیٰ کرم الله وجهه ثابت نمیشود و الله اعلم بحقیقه احوال و شایه
 عبد الله ابن شاه عبد الرزاق بن مخدوم شیخ خاصه خدا در ملفوظ بندگی
 نظام الدین ایشوی میفرماید که منشائے این سلسله علیه قلندریه جد سلطان
 کاتب المحروف شیخ عبد الله کلی علم بردار پیغمبر است که معروف بہ شیخ عبد العزیز
 کلی اند عمر سے طویل داشتند و بتیاریج و دوازده ہزار کچھ در سردا بہ در آمدن
 رو پوشش شدند جهان روز عرس آنحضرت پیشود و قبر حضرت شیخ فرید
 شکر گنج اندرون شہر پٹن مست کہ از مضافات شہر ملتان است و تہر
 عبد العزیز کلی قلند در ہرون شہر مست مردم شہر و اطراف برائے زیارت
 سے آئند و بر قبر مبارک اماطہ کشیدہ اند و گنبدیست یزار و تیرک بہ و در فصول

قدرت خویش + هم از ودان که جان سجو کند به کما بر هم از انبیا بود کسند
 چه هرگاه که توفیق تجرید طاعت را نعمت الهی دانند نه فعلی و کسب خویش پس بر
 عوضی توقع ندارد بلکه وجود خود را عرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید
 است از بهر آنکه داخل است در و اما لازم تفرید نیست چه شاید که با وجود سباب
 تفرید حاصل بود و حقیقت تجرید لازم صورت تجرید نیست چه شاید که با ترک عینوی
 متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست چه شاید که با ترک توقع اعراض خود
 در کسب مدخل عین را تهی فائول در معنی فنا و بقا استنی است که فنا عبادت
 است از نهایت سیر الی الله و بقا عبادت است از بهایت سیر فی الله چه سیر الی الله
 وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدر صدق یجبارگی قطع کند و سپهر فی الله نگاه
 مستحق شود که بنده را بعد از فن را مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان
 از زانی دارند تا بدان در عالم انصاف باوصاف الهی و مخلوق باخلاق ربانی ترقی
 میکنند و اختلاف احوال مشایخ در تعریف فنا و بقا استند است باختلاف احوال
 سالکان هر کس را فرما خور فهم و صلاح حال او جوابی گفته اند از فنا و بقا
 مطلق به سبب عزت آن تعبیر کمتر کرده بعضی گفته اند که مراد از فنا فنا فی غایفات
 و از بقا بقای موافقات و این معنی از لوازم مقام توبه نصوح است و بعضی آن
 که فنا زوال خطوط دنیوی است چنانکه بزرگی گفته است لا ابالی امرأة را کیت
 او حاکما و بقا بقای رغبت بحق سبحانه است چنانکه حضرت ابو سعید خدری از
 گفته که علامت مدعی فنا این است که حظ دنیا و آخرت از فانی برود و جز حق چیز
 مقصود او نماند و این معنی لازم صدق محبت ذاتی است و بعضی گفته اند که
 فنا زوال اوصاف ذمیست
 تنزکیه و تجلیه نفس است و
 بیبت است از اشیا و بقا
 منزه با حق است و این معنی نتیجه
 و اقسام دیگر هر یک فناست بو جه و فنا و نوع است فناست ظاهر

و فنا سے باطن فنا سے ظاہر فنا سے افعال است و این نتیجہ تجلی افعال
 الہی است و صاحب این فنا چنان مستغرق بجز افعال الہی شود کہ خود و غیر خود
 را از کونا نماند و فعل و ارادت و اختیار نہ بیند و اثبات نہ کند الا
 افعال و ارادت و اختیار حق سبحانہ و چنان مسلوب الاختیار گردد
 کہ بخودش اختیار هیچ فعل نماید و در هیچ کار خود نماند و از مشاہدہ
 مجرد فعل الہی بے شائبہ فعل غیر لذت یابد و بعضی از سائلان درین مقام
 مانع اند و غمخوردہ و ناآشامیدہ اند تا آن گاہ کہ حق تعالی کسے را برایشان
 گماشته است کہ تعہد ایشان از طعام و سستی و غیر آن نماید و اما فنا
 باطن پس فنا سے ذات و صفات است و صاحب این حال گاہ در محاکشفہ
 صفات قدیم غرق فنا سے صفات خود بود و گاہ در مشاہدہ آثار عظمت
 ذات قدیم غرق فنا سے ذات بود و آنگنان وجود حق بر و غالب شود
 کہ باطن او از جملہ وسوس و ہوا جس فانی گردد و شیخ الاسلام گفته کہ
 حکایت کنند کہ وقتی از شیخ محمد بصیری سوال کردم کہ آیا بقا سے تخیلات
 در وجود وسوس از شرک خفی است یا نہ و این نزد من از شرک خفی بود
 پس فرمود کہ این سے شود در مقام فنا برداش و اندر علم آن بود
 کہ بقا سے آن نسبت با کسے کہ ہنوز از مقام فنا نگذشتہ باشد
 شرک بود و بہ نسبت با کسیکہ بہ بقا سے بعد از فنا رسیدہ باشد شرک
 نبود و اما غیب از احساس در این مقام لازم نباشد بلکہ شاید کہ بعضی
 از اتفاق افتد و بعضی لاند و سبب غائب ناشدنش از احساس است
 و جنبایش ظرف بود ہم فنا گنجد و ہم تصور و جاننش عمرتہ لبتہ فنا بود و ظاہر
 حاضر انچہ میرد و از اقوال و افعال و این موقع تو اندو کہ در مقام
 مشاہدہ ذات و صفات ممکن یافتہ باشد و از سکہ حال فنا باحوال بقا
 آندہ و آنکہ ہنوز در بدایت این حال بود سکہش از احساس غائب

گردانند چنانکه وقتی حضرت عبدالمنذر بن عمر رضی الله عنهما در طواف بود متوجه
 بر او سلام کرد و شنید و سلامش را جوابی نداد آن شخص بعد از آن
 اظهار این معنی کرد فرمود که بودیم ماکه می دیدیم عزت الله تعالی را در آن
 مکان و آورده اند که مسلم بن یسار وقتی در جامع بصره نماز بود
 ناگهان استخوانی از آن بیفتاد همه اهل بازار از آن خبر یافتند و او در مسجد
 احساس نکرد و بقیات کسی که در مقابل فتنای ظاهر بود آنست که هیچ جا
 بنده را بعد از فتنای ارادت و خستیا را مالک ارادت و خستیا را
 کند و در تصرف مطلق العنان گردانند تا هر چه خواهد باختیار
 و ارادت حق میبکند و همچنانکه تارک اختیار مطلقا در مرتب از
 مراتب فتنای تارک اگر بعد از وصول به سبب از اسباب تغییر
 و و نهی بحال او راه یابد از مقام وصول رجوع کرده باشد فتنان
 ممکن نیست ذوالنون مصری فرمود که نه باز بخت آنکه بازگشت کند از طریق
 و رسید بسوسه می آید کسی که از بازگشته باشد و هیچ چیز از دست
 ست و اصل و هم او را از مشاهده محبوب و اشتغال بدو مشغول و مضرب
 نتواند گردانند چه رجوع و اصل در همه حال با محبوب خود بود چنانکه با نیر
 گفته است که **ألوأصلون فی ثلثة أحرف** اللهم الله و شکرهم فی الله و رجوعهم
إلی الله انهمی کذانی مصباح الهدایت فاضل امیندی در فتوح می نویسد
 که فناد و نوع است جزوی و کلی جزوی آنست که تشخص سلک یکدیگر
 محو شود یا بتدریج بعضی محو شوند پس باقی اعضا و اسس دومی
 اول مقتضی سکون خواهد بود که فلک ترا شود حلقه بود
 و ز نور خدا دلست شود * هر قدر که باشدت بخامی
 بفروش * در کوهی خرابیت در آجام نبوش * و فتنای کل
 آنست که جمیع تعینات مملی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شوند یا بتدریج

اول موالید میشوند پس عنایر پس فکلیات پس ملکوت پس جبروت پس سائر
 و اول مقتضی تجلی جمالیست و ثانی مقتضی تجلی جمالی پس مجموع اقسام فناهاست
 و مرتبه اعلیٰ فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او
 در کل فانی شود **۵** هر روز ز تو رسد بلا سے بسم **۶** وز عنایت روز
 خون شد جگریم **۶** از خویش ملول شتم ای اشک بیا **۷** تا نقش خون
 صفحه هستی بپریم **۷** و بقا له مقابل فناست هم چنان قسم است و مرتبه اعلیٰ
 بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود
 متصف بجمیع صفات او بیند بخاری و سلم و ابوداؤد و از ابوقتاده
 روایت کنند که مصطفیٰ صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مَنْ رَأَى نَفْسَهُ
 رَأَى النَّحْسَ **۵** از باده عشق در ازل مست شدیم **۶** و دستش آن
 شراب از دست شدیم **۶** اول ز وجود خویش فانی گشتیم **۷** آخر به بقا
 ذات حق هست شدیم **۷** مولانا عبدالرحمن جامی در نفس ابراهیمیه نقد انصاف
 میفرماید که لفظ فنا و بقا دو لفظ اند متداول میان این طائفه که گویند
 فلا فی فانی شده است یا باقی شده است و معنی فنا و بقا نه آن خواهند
 که اهل لغت خواهند از بهر آنکه نزدیک اهل لغت باقی آنست که بوقت فنا
 بقا یابد و آن بر دو گونه است بقا را اهل بدق چون بقا دنیا و اهل او و بقا را اهل بدق
 چون بقا آخرت و اهل او و بقا را حق تعالی و صفات او فانی نزدیک اهل لغت
 آن باشد که او را بقا نامند و چون اقبأ او را نهایت آید او را فانی خواهند
 اما اهل اصول معنی کلام چنین گویند که بقا صفت باقی است و فنا صفت فانی
 نیست از بهر آنکه باقی آنست باشد و شش را صفت رو با باشد فاما فانی آنست
 باشد و شش را صفت محال باشد وجود موصوف باید تا صفت بوسی فایم
 گردد پس مراد بقا فانی گشتن و عدم است اما به نزدیک این طائفه فنا و بقا
 را معنی دیگرست از بقا بقا ذات خیر است خواهی بلکه بقا صفات او خواهد

و انما فنار ذات چیز سے سخا ہند بلکہ فنار صفات او خواہند بان معنی کہ مراد
 از ہر چیز سے عین آن چیز نیست لیکن معنی آنست کہ چون این معنی در آن چیز
 موجود باشد آن چیز را نام بقا دہد از بہر آنکہ مقصود از ان چیز حاصل آ
 و چون از ان چیز معدوم کہ در آن چیز را فانی خوانند از بہر فوات مقصود
 از او و این در تعارف ظاہر است کہ چون کسی پر وضعیف گردد گوید من اعم
 کہ بودم مرد همان است لیکن صفات دیگر شدہ اند کذا فی شرح التعریف
 فنار ممکن در واجب ہنحوال آتار امکان است نہ الف رام حقیقت او چون
 انحوال النوار محسوسہ در نور آفتاب چنانچہ آنجا کہ خورشید میسرست
 میان ہر دو با بودی اسیرست **+** شیخ جنید فرمودہ است **أَلْحَدَثُ**
إِذَا تَوَرَّقَ بِأَقْدَامِي لَمْ يَكُنْ لِي أَثَرٌ چون تخیل کرد او صافیم
 پس بسوزد و سف حادث را کلیم **+** و انحوال آتار امکان در لطیف انانیت
 عارف باشد در ہوش و در ادراک او نہ در جسم و روح بشریت او اگر چہ
ع **وَلَا تَسْمَعُ مِنْ كَسْرِ الْأَلَامِ لَفَيْتَب** **+** از نہا لایز حطی باشد **+** اگر
 برادر تو ہمین اندیشہ بہ ما بقی تو استخوان دریشہ **+** پس تو آن ہوش و
 پاتی ہوش نوش **+** خویش تن را کم کن بادہ نموش **+** قائمہ در معنی
 سکر و نحویدانکہ سکر در اصطلاح صوفیان عبارتست از رفع تمیز میان
 احکام ظاہر و باطن بسبب احتطاف نور عقل در اشعہ نور ذات و میان این
 سخن آنست کہ اہل وجد و طائفہ اندمجان ذات و منشائے وجد ایشان ذات
 بود و مہجان صفات و نشائے وجد ایشان عالم صفات بود و در وجد مہجان
 صفات فترات و وقفات **+** تناق افتد بخلاف وجد مہجان ذات
 بسبب شوم ذات و صفات **+** جدیکہ از عالم صفات بود آن
 قوت ندارد کہ وجدیکہ از **+** در پس واحد ذات در ہدایت
 وجد حکمت قوت غلبہ ولودہ مغلوب سلطنت ممال کہ در وقتش کہ را بطور

تمیز و بصیر قلبی است در تواتر اشعه انوار ذات و غلبه آن مختلط
 شود و سرشته تمیز از دست تصرف و اختیاراتش بدرود چنانکه محل حکم ظاهر
 را که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است باز شناسد و بافتش از اسرار
 ربوبیت که مکنون خزانه غریب اند محال است نماید و مثل سبحانی و زانا الحق
 زبان انبساط دراز کند و صوفیان آن وجد را باعتبار تواتر و قوت
 غلبه حال نامند و باعتبار رفع تمیز سکر و ماصحو عبارات است از معاد
 قوت تمیز در جوع احکام جمع و تفرقه با محل مستقر خود و بیانش آنست که
 چون وجود سالک در نهایت حال بغلبه انوار ذات فانی دستنماک شود
 حق سبحانه تعالی در فشار ثانی او را وجودی باقی بخشد که در معان انوار ذات
 متلاشی و مضمحل نگردد و هر دو صفت که از وی فانی شده باشد را عاده کند
 پس عقل نیز که رابطه تمیز است معاودت نماید مظهر از لوث و باقی به بقای
 حق تعالی و برزخ که در دو میان روح و نفس تا هیچ یک در مروج از حد خود تجاوز
 ننماید و هر یک در گنج نفی منجم و حکم جمع را با مستقر خود که عالم روح است جمع
 گرداند و حکم تفرقه را با محل خود که عالم نفس است رد کند و ترتیب افعال
 و تهذیب اقوال و حفظ آداب و کتم اسرار بر یک و دیگر باره باز آید
 بر وجهیکه از آفت زوال این بود ابو بکر و اسطی گفته است که مغان و اجدر
 چهار اند و هول بعد از آن حیرت بعد از آن سکر بعد از آن صحو مثل کسی
 که شخند دیوار بعد از آن قریب شد از دریا بعد از آن درآمد در دریا
 بعد از آن بگرفتند او را امواج و همچنانکه تو اجد مقدمه و جد است تسکین
 مقدمه سکر است و متساگرد صادق و اجدری بود که هنوز بمقام سکر نرسیده
 باشد و مشتاق و منقطع آن بود که تصرف غلبه حال بیک خلطه او را از دست
 تفرقه رباید و غرق گردد و اند پس متساگر اهل وجد بود و سکر اهل غلبه
 وجد و سماحی اهل وجود و بیعاری دیگر متساگر اهل ذوق خوانند و سکر اهل

را اهل شرب و صاحبی را اهل رسی و ذائق واحدی بود که ناسره و جدش را در
 منطفی گرد و بر مثال کسیکه از شراب محض بیش نه چشید و شارب واحدی بود
 که از آن امداد و جدش متواتر و متلاحق بود و قوت عقلش از غلبه آنی منقلب
 بر مثال کسی که با همایه شرابش متعاقب باشد و سرشته تیز از دست شرب
 مسلوب بود و در بیان واحدی بود که از غایت یکن و قوت حال از تواتر
 امداد و جد متغیر و متاثر نگردد و بر مثال همیشه نوشنده شراب که طبیعت شرب
 جز خواسته باشد چند آنکه خور و مست نه گردد و از حد تمیز بیرون نرود و اهل
 اعلم کذافی مصباح الهدایت قائده در معنی تکلیف و تلویح بدانکه تکلیف عبارت
 است از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلویح اشارت
 به غایب قلب است میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات
 نفس و ظهور آن و مادام که شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و عالم
 صفات قلبی نرسیده او را صاحب تلویح گویند چه تلویح بجهت تعاقب احوال خلق
 بود و عقیده صفات نفس را صاحب حال خوانند پس تلویح از باب قلوب را توان
 که هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده باشند و بذات نرسیده چه صفات متعاقب
 اند تلویح جائز نماید بود که تعدد باشد و از باب کشف ذات از حد
 تلویح گذشته باشند و بتمام تکلیف رسیده چه در ذات بجهت وحدت تغییر
 صورت نه بند و خلاص از تلویح کسی را بود که دل او از مقام قلبی بتمام روحی
 مرتفع گشته و از تحت تصدای صفات بیرون آید و در صفات قرب
 دست نگردد اینجا الطیفه است از مقام قلبی بتمام روحی رسیده
 نفس نیز از مقام نفسی بتمام از مقام پیش از آن قلب را بود
 از قبض و بسط و حزن و مهر و خوف و جاد را بتمام عارض نفس شود و نفس
 نیابت قلب صاحب تلویح گردد و این تلویح در حقیقت امر تکلیف را خارج نباشد
 بسبب احتجاب نور کشف یقین بوجود این تلویح و ممکن نیست که تا رسم بشرت باقی

بود تغییر از طبیعت بجلی مرتفع شود این تغییر صاحب تکلیف را از مقام تکلیف خارج نگرداند
 اینهمه فائز در معنی نحو بد آنکه محوز نزدیک صوفیان عبارت است از افعال مشدک
 وجود بنده و اثبات اشارت است به تحقیق آن بعد از محو و محو و اثبات منصفان
 با مشیت ازلی و متعلق با رادت لم یزلی بحواله ما یشار و مثبت و محو را سه درجه
 است درجه اولی و آن محوصفات ذمیمه و اعمال بد است و درجه وسطی و آن
 محو مطلق است و درجه علیا و آن محوزات است و در مقابل هر محو
 اثباتی است و معنی فنا و بقا و محو و اثبات بیکدیگر نزدیک اند و فرقی میان
 محو و فنا و اثبات بقا و آنکه عنوان کرد الا با اشارتی تسبیح و ایماست لطیف
 و آن آنست که بقا بعد از فنا در ذات صورت بند و اثبات لازم نیست که بعد
 از فنا در ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از محو ذمائم
 اخلاق و سیئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تجلیه را و همچنین فنا و افعال
 و صفات بجلی حاصل نشود الا بعد از فنا در ذات و محو آن موقوف نیست
 بر محوزات پس محو و اثبات از قضا و بقا عام تر باشند چه فنا و بقا را استعمال
 نکند الا در محو بشریت و اثبات بلو بیه و در معنی محو چنانکه لفظ و محو استعمال
 کنند چنانکه سخن و محو و طمس و دور نباشد که میان این الفاظ فرقی نهیست
 گویند که مراد از محو اعمیان صفات است و مراد از محو همین ذات است
 و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات است انهمی کذا فی مصباح الهدایت
 صاحب مفاتیح الامجاز شرح گلشن راز می طراز که توحید شهبودی عمیانی
 و جدائی ذوقی را سه مرتبه است اول آنکه حضرت حق به تجلی افعال بر
 تجلی شود و سالک صاحب تجلی جمیع افعال اشیا را در افعال حق فانی یابد
 و در مرتبه دوم و سیم شئی غیر حق فاعل نه بیند و غیر او را موثر نتواند
 اصطلاح این را مقام محو میخوانند و دوم آنکه حضرت حق به تجلی صفاتی بر
 تجلی گردد و آن سالک صفات جمیع اشیا را در صفات حق فانی داند و غیر

حق را مطلقاً بی هیچ صفت نه بنیاد و صفت جمیع اشیا را منظر و مجلا کے صفات
 الہی شناسد و صفات او را در خود ظاہر بنیاد و در اصطلاح محققان این را
 مقام نفس سے نامند سیوم آنست کہ حضرت حق بہ تجلی ذاتی بر و متجلی شود
 و سالک بہ جمیع ذوات اشیا در پر تو لوز تجلی ذوات احدیت فانی یا بد
 و تعینات عدمی وجود بقنا در توحید ذاتی مرتفع شود کہ آنک مہیت
 و انہم بیثون و بیح شے را بغیر حق وجود بنید و نداند و وجود اشیا را وجود
 حق داند و در دیدہ حق بین عارف کل شے ہا لک الا وجہ جگہ ہی نمودہ
 بجز وجود واجب موجود سے نہ بنید و با اصطلاح این طائفہ محق عبارت
 ازین فناست و صاحب این مقام جمیع ذوات و صفات و افعال حق
 سے یا بد اہتو۔ و نیز در مفاتیح الاعجاز است کہ تجلی ذاتی آنست کہ سالک
 در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک او مطلقانہ اند اہتہ بقدر
 صاحب نقد لہفصوص و نفس شیشلیہ سے گویند کہ تجلی ذات و عکاش اگر از بقا
 وجود سالک چیز سے ماندہ باشد رفتار ذات و تلاشی صفات مست در سوا
 انوار و آن را صغہ خوانند چنانکہ حال موسی علیہ السلام است کہ او را بدین
 تجلی از خود بستند و فانی کردند لہذا تجلی رتبہ لہجلی جگہ و سکا و خر موسی صغقا
 و اگر از بقا یار وجود تجلی منحل شدہ باشد حقیقتش بعد از فنا وجود بجاہر مطلق
 و اصل گشتہ بنور ازلی ذات ازلی را شاہد کند۔ و این خلعتی است کہ فنا حضرت
 سرور انبیاء را بخشیدند و شہرت سے است کہ خاص او را چشما نینداز بقا پائے
 این جام جرعمہ در کام جا۔ البعان او چکا ست را ہتہی حضرت شیخ
 عبد الکریم جمیل درین تجلی کامل در باب چہل و یکم مبفر مابکہ این
 تجلی ما صلہ بر موسی علیہ۔ است کہ بود از جانب نفس او نہ از
 جانب کوہ و بنو کوہ مگر محل براسے مکان لقبہ حضرت موسی و پارہ پارہ شدنا
 کوہ مراد از نفس او علیہ السلام است در حق و معق او مراد است از حق و حق

پس میت شد نزد حضرت موسی و اگر دید جلوه یعنی حضرت موسی کو یا که نبودند
و حق تعالی همیشه بود پس ندیدند حضرت موسی رب خود را بلکه دیدند الله را و این
ایجاب که معی عنده بود و باین معنی اشاره فرمود حق تعالی از ارشاد خویش
که من ترانی یعنی اے موسی تو مرا ندیدی و دیدی زیرا که تا دقتی که تو موجود بودی
پس من نزد تو مفقود و غایب بود و اگر من یافته خاتم شد پس تو مفقود و غایب
پس ممکن نیست براسه حالات اینکه ثابت باشد او وقت ظهور قدیم و باین
معنی اشاره فرموده است حضرت جنید که تحقیق محدث هر گاه که نزدیک
کرده شد با قدیم باقی تا نزد او را نشان آتی صاحب گلشن را از گوید
ترا تا آنگاه هستی پیش باقی است به جواب لفظ ارنی من ترانی است به شایع
آن گوید که یعنی کوه هستی تو تا پیش تو باقی است و تو می تو با تو است البته
حق محبت بر پرده اسرار و صفات خواهد بود و با وجود این حجب نورانی او را تحقیق
توان دید انبئی شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله انصاری هر دو گفت
که هر گاه ممکن لذاته در واجب لذاته قائم گردد آن ممکن در آن واجب موجود
و چون حقیقت است (از که درت خلقت صفاتی شود بمانند که منی بر روی عیار
بود و منی چیست گفتن من و تو اگر تو بر حقیقت پس حق گوید اگر حق است حق یکے بودند و
زیرا که وجود یکی پیش نیست اگر آن خلق است حق نیست و اگر حق است خلقت
یست من و تو کرد آدمی را دو به من و تو تو می من زمین تو به
انبئی مولانا جامی میفرماید که مراد من و تو تعینات خلقیه باشند و این پیام
مکن در واجب بطریق ذوق و وجدان در یا بد زیرا که جمیع مخلوقات قائم حق
اند و حق تعالی قیوم همه است بلا تفاوت اما تحقق بآن معنی بذوق و وجدان
شروط است بصفا حقیقت عارف از احکام وجود و غیریت موهوم و غلبه
حکم حقیقت مطلق بر قواسم معنوی و حسی و انبئی علامه میندی در فواید حکم
که حجاب میان تو و حق نه آسمان است و نه زمین حجاب این هستی موهوم است

کہ تو جو نسبت میبخنی **س** لے دل چه بهر زه که مردم گردی چه مار
 ویر صفایانم گردی چه چیز سے ز تو کم نیست که آنرا طلبی چه ز نهادین
 کوشش که خود کم گردی چه اگر بنامی او باشد و بس تعالی و تقدس الایال
 و بعد **ت** میرب الی بالتواکل حتی الجحیمه فاذا اخرجت کنت سمعه و بصره و یدیه و رجله
 و لسانه فی سمع و بی میبصر و بی یطیش و بی میشی و بی یطوق بهتر نیستی
 تو هستی حق ظاهر میشود حضرت شیخ سعد الدین جموی سوار بود
 و بر دو خانہ رسید آپس از آیت کے گذشت تا آب را تیرہ ساختند
 و کحل آلودہ کردند و در حال بگذشت فرمود تا خود را سے دیدارین
 وادی عبور نمے توانست کرد **س** از رستی خویش گر تو خال نشوی
 هرگز بجز از خویش و اصل نشوی چه از بحر ظهور تا باطل نشوی چه در مذہب
 اہل عشق کامل نشوی چه انتہی حضرت مولانا روم ہمدین معنی میفرماید
 ہر در و دیوار گوید و دشمنم چه پر تو غیر سے نذارم کین منم چه پس بگوید
 آفتاب لے نار شدید چونکہ من غائب شوم آید پدید انتہی و تجلی کہ ظهور
 حق است بر ویح دل پاک از روئے کلیت بر چار نوع است آثار حق
 و انفعالی و صفاتی و ذاتی و شیخ عبدالکیم جیلی در چہل موطن میفرماید
 کہ تجلیات بسیار اند و جمیع و جامع آن اصول اربعہ اند و آن تجلیات
 افعال و تجلیات صفات و تجلیات اسماء و تجلیات ذات اند و تعریفات ہر
 ازین اقسام مع انواع آنها در انسان کامل موجود است و نیز شیخ عبدالکیم
 جیلی در چہل موطن فرمودہ کہ موہر بیان تجلیات قدسیہ چنانچہ نوشتہ است
 مسمی بہناظر البینہ و
 ان کتاب را مطالعہ
 سبت و باید دانست کہ مراد از لفظ
 محوہ اشکال و تناکہ در حجاب
 قدست اسرار ہم واقع شدہ
 محو نظری است نہ محو یعنی یقین سالک از نظر او مرتفع میگردد و نہ آنکہ

لے
 معنی صفحہ اول از فہرست
 معنی صفحہ دوم از فہرست
 معنی صفحہ سوم از فہرست
 معنی صفحہ چہارم از فہرست
 معنی صفحہ پنجم از فہرست
 معنی صفحہ ششم از فہرست
 معنی صفحہ ہفتم از فہرست
 معنی صفحہ ہشتم از فہرست
 معنی صفحہ نہم از فہرست
 معنی صفحہ دہم از فہرست
 معنی صفحہ یازدہم از فہرست
 معنی صفحہ پندرہم از فہرست
 معنی صفحہ بیست و نہم از فہرست
 معنی صفحہ سی و نہم از فہرست
 معنی صفحہ سی و ہفتم از فہرست
 معنی صفحہ سی و نہم از فہرست
 معنی صفحہ چہارم از فہرست
 معنی صفحہ پنجم از فہرست
 معنی صفحہ ششم از فہرست
 معنی صفحہ ہفتم از فہرست
 معنی صفحہ ہشتم از فہرست
 معنی صفحہ نہم از فہرست
 معنی صفحہ دہم از فہرست
 معنی صفحہ یازدہم از فہرست
 معنی صفحہ پندرہم از فہرست
 معنی صفحہ بیست و نہم از فہرست
 معنی صفحہ سی و نہم از فہرست
 معنی صفحہ سی و ہفتم از فہرست
 معنی صفحہ سی و نہم از فہرست

نفس الامر محسوس شود که آن اتحاد و زندقه هست جمعی از اقسامه از ان الفاظ متوجه می شود و محال عینی
 تصور کرده اند و زندقه رسیده و از ثواب و عذاب خروی انکار نموده خیال کرده اند که همچنانکه
 از وحدت بکثرت آمده اند مرتبه دیگر همین طور از کثرت به وحدت خواهند رفت این کثرت
 در ان وحدت محمل خواهد شد جمعی از زنادقه آن محوشدن را قیامت کبری خیال
 کرده اند و از حشر و نشتر و حساب و کتاب و میزان و صحا و انکار کرده اند صلواتنا صلواتنا
 کثیر است این الناس این کورانی بینند که از بیج کمال عجز و نقصان و خنایح رائل شده است
 پس مضمی رجوع بوحدهت چه باشد اگر رجوع بوحدهت پس از نوت خیال کرده اند که از
 نزدیک اند که از عذاب خروی انکار دارند و ابطال دعوی حضرت نبی علیه السلام و تسلیمات
 بنمایند و به که خواهد ان تقصیل من مقدمه بود مکتوب و وسع و نو و چهار جمله اول که در این
 ربانی مطالعه نماید انتهی که در حق او هر اسلک تنبیه می باید نیست که سالکان راه خدا را چند
 روینمایند و بدان سبب در هر طبع حلول و اتحاد و زندقه می افتند و این شعبه بدو وجه واقع
 میگردد یکی آنکه ظهور حق متجلی را در عین تجلی که ظهور صورت مرئی در قره تشبیل کرده میشود یعنی
 همچنانکه صورت حال نیست و آئینه و تجر نیست یا آن بلکه میان صورت و آئینه نسبت است
 مخفی پس که سبب ظهور صورت میشود آئینه همچنین میان حق متجلی و عبد تجلی که نسبت است
 مجمل الکیفیه که سبب نکشافت حق میشود بر زنده به تو هم حلول و اتحاد پس میان آئینه
 و صورت بی هیچ وجه نه اتحاد ممکن بوده حلول و اتحاد عبارتست از آنکه دیدن و چیز یکپس است
 بحلول عبارتست از در آمدن چیزی در چیز و همچنانکه میان آئینه و صورت هیچ ازین واقع
 نیست همچنین میان حق متجلی و عبد تجلی که واقع نیست گوید آنس درین مقام حلول
 که تجلی نداند از حلول دیگر آنکه حلول بحسب واقع و اتحاد بحسب تو هم جز در دو ذات یعنی در وجود
 متمیز از یکدیگر نخواهد بود و جوهر باشند و خواه سرد و عرض و خواه یکجور سرد و یکجور سرد
 عرض صورت نه بند و در چشم شهود و دیده وجود جز یک موجودی تواند بود که ان ذات
 فی حد ذاته بر صفت اطلاق باشد و بصورت سائر موجودات مقفده بر آمده
 وی باعتبار ظهور عین مقیدات باشد و مقیدات در مرتبه بطون عین می پس آنکه

ویرا قیاس با مقدمات کنند عین مقدمات باشد پس نه حلول ممکن بود و نه اتحاد و اما میان
 مقدمات پس حلول نفس الامری تواند بود و اتحاد محسوس همزیرا که اتحاد میان دو چیز
 مطلقاً محال است چنانچه در علوم عقلمیه بیان کرده اند **فالتعین واحد و اتحاد مختلف**
 و ذاک بشر الال العلم نیکاشفت یعنی ذات حق که وجود مطلق است یکوست اما احکام اعیان
 ثابت که در او سه نمایان شده است مختلف است زیرا که اعیان بحسب احکام و آثار متفاوت
 اند پس تعدد و کثرت که میان اینها نشان آن اختلاف احکام است نه تعدد ذات و این معنی
 که عین واحد است و تعدد و تنوع ناشی از احکام مختلفه است نه آنکه ذات تعدد داشته باشد زیرا که
 که برابر با علم بود و منکشف میشود نه بر حجاب علوم مکتسبه صاحب کشف که حقیقت کار
 بروی چنانکه هست منکشف شده است کثرت در احکام مبینند در ذات چه دانند که در
 او واحد است و به تعدد و کثرت احکام متغیر و متکثره گوید زیرا که تغییر احکام در ذات اثر نکند
 و آنرا متغیر نگرداند چه ذات امکانیست که قابل تغییر و تاثیر نیست و آن کمال و جوب وجود
 و قیام و وحدت است پس وحدت ذات با احکام مختلفه متغیر نگردد و ذات متکثر نشود
 بلکه متکثر نماید چنانکه نورنی حد ذاته با الوان الیگینه از حرمت و صغر و خضرت و غیره
 نشود و اما چنان نماید که منصف شده است **لا الوان لثنو لکن فی الزجاج بداه شعاة**
 فترمی فیہ الوان یعنی نور را که عین واحد است درین مثال هیچ رنگی نیست لیکن زجاج
 رنگ هست چون بزجاج بر توان نور می افتد و رنگ او را پیدا میکند چنان مینماید که
 آن نور رنگین شده است و لقیین است که نورنی حد ذاته قابل و پذیرا از رنگ نیست
 و اگر ندانی که چه میگویی و چشم من آبی و من نکر تا بینی **آفتابی در لوان الیگینه یافته**
 پس رنگ هر یکے تالی عیان از آنست جمله یک نور است اما رنگهای مختلف و اختلافی در میان
 این و آن انداخته یعنی **آفتاب وجود مطلق بر الیگینه اعیان ثابت یافته است**
 و بزنگ احکام هر یک از آن **حد و نمود این تعدد و می بحسب نمایان است**
 و در حقیقت همچنان بر صرافت و در **در است و این اختلاف از تغایر احکام**
 اعیان تنوع میشود **اعیان همه شیشه های گوناگون بود و کافقادران بر توان**

خویشید وجود + هر شیشه که بود سرخ یازد و کمبود + خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود +
 که انی اشعه اللمعات للجامی و امام ربانی شیخ احمد سهرزندی در مکتوب هشتم و نهم جلد سوم
 میفرماید که آنچه این فقیر از اطلاعات ایشان معنی همه دست می فهمد آنست که این همه جزئیات
 متفرق حادث ظهور یک ذات اند تعالی و تقدس در رنگ آنکه صورت زید مثلاً در آینه
 متعدده نمودیم اگر چه هست ظهور یک ذات زید است اینجا که نام جزئیت و اتحاد است
 و که نام حلول و تلون ذات زید با وجود این همه صور بر صرفت حالت اصلی خود است این
 صور هیچ افزوده است و نه هیچ کاسته آنجا که ذات زید است این صور آنجا نام است
 و نشان نیست تا با و نه نسبت از نسب جزئیت و اتحاد و حلول و سر بیان کنند تر الا ان
 کما کان را اینجا باید جست چه در مرتبه که اوست تعالی چنانچه عالم را پیش از ظهور آنجا
 گنجایش نبود بعد از ظهور هم آنجا هیچ گنجایش نباشد فلا جرم کلوان الا ان کما کان نهی
 ظهور کثرت چون از زید بغیر حللی و اتحاد و تجزیه و تقسیم رو است از طاق زید چنانچه
 و مولانا شاه عبدالعزیز صاحب بلوی در دفع شبهه اتحاد در تحفه اثنا عشریه میگوید که آنجا
 مطلقاً باطل است و بطمان او از اجلای دیدنیات است و مقصص صوفی ازین اتحاد یک
 ازده معنی است نه اتحاد حقیقی اول محو شدن و مضمحل گردیدن انانیت عمده نزدیک ظهور
 نور تجلی مثل حالت که نور چراغ را نزدیک ظهور آفتاب میشود و در عرض این حالت ظهور نور
 تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت پرنما هست قوله تعالی فلما تجلی ربه لبعث الخبا و کما
 مؤمنی صریحاً و قوله تعالی فلما جاز بها لودعی ان نورک من فی النار و من حولها سبحان
 رب العالمین و از اقوال عترت طایفه قول حضرت صادق در محاطه ابو بصیر
 بروایت کلینی سابق گذشت که ان المؤمنین یرونه فی ال دنیا قبل یوم القیمة الست
 ترأه فی وقتک هذا و این معنی را شیخ ابن فارس مصری علیه الرحمة در تالیف خود واضح
 نموده و گفته است و جاز حدیث فی اتحادی ثابت + و روایتی فی النقل غیر ضعیفه +
 بشیر حجاب بعد تقریب + الیه نقل او ادب + القیمة + و موضع تنبیه الاشارة واضح +
 بکنش که بمعنا کنور الظهارة + و ان حدیث صحیح قدسی این است لایزال عبدی تقریب

بیشمار و دیدن خاطرش گذشت که این بزرگ حرص دنیا بسیار دارد و در سر ظاهر نمود که من
 عزم طواف کعبه دارم اما کسی رفیق طریق نیست شیخ فرمود بیا که من رفاقت تو میکنم
 چون عزم مصمم شد شیخ با آن درویش سبب تامل روان شد و یکی مال چشمه که اشک و شیر
 قدر است زده زینت بود که نزد گذشت و گفت که من کشتی خود را گذاشته آمده ام اگر اجازت
 دبی بیارم شیخ گفت که من اینقدر مال و متاع گذاشته آمدم هیچ خطره بخاطر نگذشت
 و تو از وسوسه کشتی مضطر گشتی اسه عزیز بشیاری باش و از خطرات انسانی برکنار که
 من درین معوره فانی تیغ زرد رنگ زده ام نه درد دل کار با پاکان از قیاس از خود بگیر
 زانکه مانند روز روشن سیر و شیر بزرگان گفته اند که صحاب ارشاد را ترک یا دخی امول
 و جاه و افخار بمال اولی است نه القدر که ضروریات محتاج بخلاق با شستند چه آنقدر
 که با محتاج نفس خود و صحاب و احباب و طلاب میداید تم است تا تفرقه روند هر دو
 جمعیت خاطر از مهر با کولات و مشروبات و ملبوسات ضروریه دست پیدا شد و
 بهمانکیر سمنانی میفرماید که وقتی حج تمت شیخ علاء الدوله سمنانی در صالحه دمشق نشسته
 بود که سخن از قطع علائق روزگار و ذکر رفع عوائق دنیا سے ناپائیدار برآمد فرمودند
 که این مردم عقیده عجیب و فقیده غریب دارند که در ویش را گدائی و احتیاج
 پر ضرور است و نمیدانند که حق تعالی هیچ مرشد را محتاج بخلق نداشته حال آنکه
 حق تعالی دنیا را با این همه اسباب عیش به برکت ایشان برآورد بلکه مقصود از آفرینش
 وجود جهان بندیش ایشان است حضرت شیخ محمد الدین بغدادی را هر سال خرج سفره
 خانقاه دو سبست هزار دنیا سرخ بوده است و حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر مرتبه
 دستگاه داشت که شتر بانان از خیر سیمین میگفتند و اسپانرا نعل زرین زده بودند
 و اشتران را زین سیمین برآورده پس بغیر زر ویش باید که بنظر هر با خلق نشسته و بیان
 از همه گشته باشد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را نشیبه که با این همه چگونه
 بی همه بود اگر متنابعی همچنان باشد چه نقصان و اگر تو و ائمت نه چرخ خود را به بدگونی
 خراب سازی اصل پنجم باید دانست که آنچه که از بعضی ازین طائفه بسبب غلبه

بیشمار و دیدنجا طرش گذشت که این بزرگ حرص دنیا بسیار دارد روزی از آن ظاهر نمود که من
 عزم طواف کعبه دارم ما کسی رفیق طریق نیست شیخ فرمود بیا که من رفاقت تو میکنم
 چون عزم مصمم شد شیخ با آن درویش سبب تامل روان شد و بجای مال چشم زد که اشتیاق و اشتیاق
 قدر سه راه رفعت بود که متر و دگشت و گفت که من کشتی خود را گذاشته آمده ام اگر اجازت
 دهی بیارم شیخ گفت که من اینقدر مال متاع گذاشته آمدم بیع خطه بخاطر فکرت گذشت
 و تو از وسوسه کشتی مضطر گشتی اسے عزیزه شیار باش و از خطرات انسانی برکنار که
 من درین محوره فانی بیخ زرد گل زده ام نه در دل کار با پاکان تریا س از خود بگیر
 زیرا که ماندن در بوشتن سیر و شیریه بزرگان گفتند آنکه صحاب ارشاد را ترک یا تو ای مولی
 و جاه و افتخار بال اولی است نه القدر که بضروریات محتاج خلق باشته ندیده آنقدر
 که با محتاج نفس خود و صحاب و احباب و طلاب میباید هم هست تا تفرقه روند هر دو
 جمعیت خاطر از ممرها کولات و مشرویات و ملبوسات ضروریه دست پیدا نشود
 جهانگیر سمنانی میفرماید که وقتی حج تمت شیخ علاء الدوله سمنانی در صالحه دمشق نشسته
 بودم که سخن از قطع علائق روزگار و ذکر نفع عوائق دنیا سے تا پایتدای برآمد فرمودند
 که این مردم عقیده عجیب و فقیده غریب دارند که درویش را کدانی و احتیاج
 پر ضرور است و نمیدانند که حق تعالی هیچ مرتد را محتاج خلق نداشته حال آنکه
 حق تعالی دنیا را با این همه اسباب عیش به برکت ایشان برپا دارد بلکه مقصود از فقر نیست
 وجود جهان بنیشت ایشان است حضرت شیخ محمد الدین بغدادی را هر سال خرج سفره
 خانقاه دیبست هزار دنیا سرخ بوده است و حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر مرتبه
 دستگاه داشت که شتر بانان زنجیر سیمین میگشتند و اسپانرا نعل زرین زده بودند
 و اشتران را زرین سیمین بر آورده پس ای عزیز درویش باید که نظر با خلق نشسته و بیان
 از همه گسته باشد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انشیده که با این همه چگونه
 بے همه بود اگر متابعی همچنان باشد چه نقصان و اگر تو و ائمت نه چرخ خود را به بدگویی
 خراب سازی اصلین بچشم باید دانست که آنچه که از بعضی ازین طائفه بسبب غلبه

حال و سکر محبت کلمات و اشارات صادر شده اند که بفرموده اهل ظاهر در نیاید و بعضی
اعمال و حرکات که مخالف فتوای ظاهر شریعت باشند بوجود آمده اند این را شطحیات
و بهفوات مشایخ خوانند و سوہبات و مہبات نیز گویند اما کلمات پس همچو انا الحق از
منصور علیہ الرحمۃ من رب العفو و سبحانی ما اعظم شأنی از بابی زید بسطامی قدس سرہ السامی
و مانند این و افعال مثل توبیر بحمد زبلی رب اغفر لہ ولی در ماتم فرزند جگر بند خویش و غیر یا
پس بدانکہ نشاء و صدور این کلمات و افعال طغی شک و غلبہ حال و فقدان ضبط و اختیار
طریق اسلم درینجا تسلیم است و ترک مبادرت بانکار و اغراض با عدم جو اقلید و صحت اتباع
دران و ایشان خود نیز میدان خود را مبتداعت و اقتدا با مثالین امور و صیت نمینمیزند
بلکہ باز امید ہستند و منع میگردند و اتباع و اقتدا در احکام شریعت و قواعد طریقت رود
کہ اساس آن بر علم است نہ در جزئیات از واقع و مواجید کہ بنا سے آن بر حال است اما انہا
کہ خطا بطلان در قلم فساد دران کشند و اہل آنرا جہل و جنون نسبت کنند نشاء این
بے مناسبتی و بے مشربنی و جمود طبع و خرابی باطن است و دروس حرمان از حرکات
و خوف سو و خائفہ بودہ است اللهم احفظنا و حاصل معنی تسلیم بدان رود کہ بدانکہ نشاء
این امور حال صحیح و نسبت درست و نیت صادق است ولیکن بغلبہ حال و استیلا
و جدو مہبات از جا خود رانده و عنان ضبط و اختیار از دست رفتہ بخدی کہ صورت این
فعل و قبح شرعی وی از نظر اعتبار سقوط پذیرفت و نظر بر صرف معنی روح عمل کہ حضور و خلافت
مقتضی آمد و تدم از وسط طریق بلغزید و اگر ازین حالت در عالم ظاہر شالی طلبی خیر یاں حالت
غضب و سر بیان کیفیت فرحت علی حسب ورت درجات ہا و مرتبہ ہا کہ چگونہ مرد
عاقل را بجنابند و از اختیار و قضایا سر و ن آورد و بخود گرداند اگرچہ آن حصہ اختیار
کہ مبادر فعل است باقی است
و جدو حال را ہم برین قیاس
دازند لاجرم از باب بدایت و طاعت و رقیب معصیت و ضلالت باشد
مَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ لَيْسَ لِنَا عِتْقَاتٍ مِّنْ مَّقْضِيٍّ و انکار مشایخ باشد گویم کہ صدور

ع
عجب نیست
بعد از حق
ضلالت
این آیه بسیار
باز توبہ
نصف
کرم اول
در سنج

امری در غلبه حال الطریق عصیان و قصد مخالفت امر و نهی نیست بعلل طبیعت و هوا
 نفس و علت جهل و داعیه موانه بدلیل آنچه معلوم شد از تقوی و ورع و اخذ غنیمت و
 و انبیا و کمال علم و عمل و دیانت صاحب آن بلکه مقرون بصدق نیت و حسن قصد
 و تفرغ نفس و قطع اسباب و اسقاط اغیار و استیلا بر محبت و غلبه شوق است و اینها
 همه احوال صحیح و مقاصد حسنه اند بلکه گویند که صاحب حال در حالت غلبه اصطلاحاً استیلاک
 در غلبات حال و سطوات و جد حکم مجنون دارد که قلم تکلیف یک قلم از خود فروغ است
 الحاصل مرجع و مال مفوات ارباب حال حکم زلات انبیا دارد با اختتام عصمت
 بحضرات انبیا علیهم الصلوٰة والسلام چنانکه مبهمات ایشان را به تشابهات استیانی
 تشبیه میکنند و این لفظ که مفوات مشتاق حکم زلات انبیا دارد برین تشبیل و الحاق خاص
 به کامل لغتم و زنه کسی را با انبیا مشارکت در احوال و مقامات قرب نبود اگر چه چنانکه ولایت
 سایه نبوت است آنچه از صفات شخص است در سایه پیدا شود ولیکن با وجود آن منسوع
 باصل کجا ماند و هر چه اولیا از کمالات حاصل شود به برکت متابعت حضرات انبیا شود
 مشتاق فرموده اند که ارواح حرمونمان اقتباس انوار از ارواح اولیا کنند و ارواح اولیا
 از ارواح انبیا و ارواح انبیا از بروح خاتم ذوات اقدس باری تعالی است
 عبدالقادر جیلانی میفرماید که با اولیا حدیث بود با انبیا کلام انبیا را وحی است
 و اولیا را الهام وحی کلام الهی است که با وجود روح اوست که او را روح الایمن گویند
 بمشابه خاتم که بر کتاب کنند و لهذا تصدیق و واجب در رد و کفر بود و الهام حدیث
 الهی است که قابل و غیر یقین و سکینه است که در قلب صبح و لی نماید و اندک پس
 کلام در ظاهر و باطن است و حدیث در باطن و تکذیب انکار کلام کفر موجب خرابی ظاهر
 و باطن است و انکار حدیث سبب خرابی باطن بود لغو و باطن و کمال که نون در هر جمله
 زلات حضرات انبیا قدم توانم زد چه که بحقیقت آن نتوانم رسید که حیثیت است
 البته اینقدر مفهوم میشود که معنی زلت لغزیدن یا است در رفتار شما کسی بر منج تویم
 و مسلک مستقیم روان است و قصدش وصول با آنست و نگاه از رگبند طسیران

اصطلاح در لغت
 ازین اصطلاح غنیمت
 در اصطلاح غنیمت
 حق بود که با کمال
 بنده از خود غرور
 غرور از کمال است
 کشف العجب
 منته
 از خاتم از انوار
 است حال انوار
 غنیمت از کلام
 منته
 علی الهام وحی
 آنگاه در اول و در اول
 آنگاه خدا را تشکیر
 ۱۰۰
 در حق و غنیمت
 فرستادن سوره
 در حال سجده

در نعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بالاتر ازین سخن هیچکس نگفته و در کتاتق بصیغه جمع که گفت
 حقائق الاشیا را و گفت حقیقه الاشیا نیز رعایت ادب و کتمان بهتر است تا سخن
 سر بسته آید و راز در پرده ماند و یا اشارت است بمطالعه وحدت و کثرت معاً که اکل مرتب
 معرفت و شهود است و عنایت و دیگر بنگر که آرنافرمودنه آرنی تا غریبای است را نیز از ان ^{بضمیته}
 باشد اینجا همان معنی ظهور میکند که در آخرت دیگران نغمه نفسی نفسی زنند و و س
 همین استی استی گوید اینها هم خلافت در کمالات انبیاء و علیهم السلام حیران اند و انبیا هم
 در ذات وی صلی الله علیه و سلم کمالات انبیاء دیگر محمد و دو معین است اما اینجا
 تعیین و تحدید نگنجد و قیاس را بدرک کمال وی راه نبود انتهی بقدر ان ضرورت
 باجماع تسلیم و توقف در اقوال و افعال ارباب احوال که صادقان و متوجهان
 در گاه اند و علم و تقوی و دیانت ایشان معلوم شده است اسلام است و خوض در
 باب بزرگواری بے مصلحت و ضرورت محل خوف و خطر اگر توفیق آریق باشد
 و بر سر کار است اطلاع بخشنده آن باب بے دیگر و سعادت و دیگر است تا الضیب
 کیست اصل اینکه اولیاد در وقت سکرو انبساط شطح واقع شود و اکثر
 علم شطحیات ایشان شنیده اند آن را بے پرده اغماض پوشیده اند
 پوشش و امن عفو بے بزرگت من مست + که آبرو بے شریعتین
 ت ر نرود + و عدول و انحراف مکن اگر عاشق از روی و چه
 ستر بگفت و در گوهری که لائق ارباب فضیلت نیست بسلاک
 اظهار در سفت **ع** تحصیل عشق و زندگی آسان نمود اول +
 جانم بسوخت آخسر در کسب این فضایل + علاج بر سر در
 این نکلت خوش سراید + از شافی میرسید امثال این مسائل +
 اس برادر اگر مرتبه فقر رسیده چه حاجت که من نصیحت تو کنم و اگر نرسیده
 در احوال و اقوال در ویشان متوقف باش **ع** هیچ حال دست از دامن شریعت ندر

فَاتَّ الشَّرِيعَةَ هُوَ الْمَكَارِ بِالشَّعَارِ

| | |
|--|--|
| <p>احکام شرعیست چون شعاع عالم هر کس که بسازد حکم شرعیست پیچید لایزال و جمالی عقل او دانش ظاهر گر مشرب بکفایت نشد روزی تو</p> | <p>بیرون منهد از راه شرعیست یک کلام در نذیب اهل معرفت نیست تمام وز بجز نویخته چرخ گردون دانش ز نهار به تعلیم نگیرد می کافر</p> |
|--|--|

عرض کتبه اعتقاد ایمان از دست یزدان فهم فهم حقائق از ان فهم فهمی خوشتر است

| | |
|---|---|
| <p>ای که از کشش قال و مقال نشنیده ز کسان جز خیر می قابل کار نه معذور می باش کین راه گزاری دیگرست لیکن اندر پی انکار مرد بنگر حالت درویشان را که درین ره چو طلبها دارند زین طلب گزیده ایا نمته اند و طلب اینهمه جان بازی چیست کشف آن نیست قیاس تو چیست باری آن نیست ترا و جودانی</p> | <p>نیستت حالت ارباب کمال بیچ نایافتد در خود اثر می یا خود از کوشش آن بس دوری هر کسے قابل کاری در گزست از جهان منکر این کار مرد کوشش و شورش عشق ایشانرا زین طلبها چه تعبها دارند اینهمه کجاست چه بشناخته اند مال و اسباب فدا سازی چیست عقل کو درک حواس تو کجاست معتقد باش و بیارایمانی</p> |
|---|---|

اَللّٰهُمَّ اَحْمَدُ لَنَا نُوْرًا ۝ ۱ ۝ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ وَدَّيْرٌ
وَ اٰخِرُ دَعْوَا اَنَا اِنَّا
تَحْرِيفُ خَلْفَةِ مُحَمَّدٍ
سَ الْعَلَمِيْنَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَا
حَايَهُ وَ اَزَا جِهَ اَجْمَعِيْنَ

| | |
|---|---|
| <p>قطعه تاریخ تالیف از محمد عزم الدین صاحب بنام</p> | <p>از جماعت انور این رساله چون در صفت قلند در آمد</p> |
|---|---|

| | |
|---|---|
| کاین شعشہ زہر انور آید ۱۲ ۹ | منعم نبوت سال تالیف |
| از مولوی حبیب علی صاحب کوروی متخلص حبیب | |
| <p>اندری آب و تاب خیالات انوری آب روان چشمہ پاکینہ گوہری خشنده جوہر در شہوار حبس در ی اس سے کیسے دیر فلک کیا براہری داند نہ بہر کہ سر تیرا شد قلندر ی لکھا مے یہ رسالہ فی فیض گستری ہر لفظ اس کتاب کا مے مہر خاوری بولاسر و ش غیب فیوض قلندر ی ۱۲ ۹</p> | <p>اوج کمال پر مے سخن کی معری حافظ فقہی صوفی نو علم بریا کات فرسندہ اختر ی شہ کا ظلم ابو تراب عش آستان طبع جوان کا خطا خاص فہم نہ بہر کہ گوشہ نشین شد ز نور غیب کشف رموز لفظ قلندرین اندون ہمیا یہ فلک سے ہر اک معنی بلند تاریخ کی جو فکر ہوئی کل حبیب کو</p> |
| تقریب طبع تیسرا اول از نتایج افکار گہر بارشی محبت حبیب علی صاحب کوروی | |
| <p>دریای حمید خنداوند حقیقی اثر ہے و شناسای رموز پاکش شکر فخر دیا مے سر سگلی بمنور دست بد امان شوق میند و فکر ت باوصف نارسا مہا مای لنگ گلہا تک نشان میکشد بہر چند از آبلہ پائی ہوس چہ میکشاید غیر زین کہ تا سر شولانہ خود فروشی رسدہ ناسور خستہ درونی ہمہ رساند لا شورش لہای جو یان کی بشکین گراید ورمیدگی خاطر پاسے حیران گو بہ آرا میدگی در آید قرب در گہش موجب صد جنون و خرابی است و تلاش درش باعث الوت شہر شتگی واضطرانی مہبات تکاپوی انسانی در سار جگاہ پریشانی انداختہ و مقتضای نگرانیہای صوری دیدہ بینار در تماشا ی حیرانی نگاہ آستہ پس سار حقیقت و مقام مجاز پستی کوک کردن رایگان فریاد سے ہمت محشر زرا و آرمج عرفان درین گوشہ فساد و خلاف فہم و ذکا از مقامیکہ جبریل پال و پرانداختہ ناوک ناسانی است ہر کوچہ گردنا سنرا سرنئی است کہ سازا ہنگ رسا در نواز و تقریر</p> | |

و تخریر عامه را درین مقام مخصوص خصوصیتی نیست بجز اینکه گفته آید بیت و غزل
 همه گل بلغ شنای تست به موزونی کلام دو عالم دعای تست به اابع غبار دامن
 فهم و ذکا متفعل نارسایها تراب اقدام بزرگان خدازانو سے ادب نه کرده خد
 خداوندان ز نور خشی و جلی بنده محمد ریاست علی کا کوری بسرو سامان عرفی
 نیرداخته کسوت خراش دلی را پیرایه اظهار مدعا می پوشاند که نشای تماشا می
 تحقیقات جناب روشن ضمیری که در عقده کشای ظاہر گره فروستگان باطن را
 کشوده و طفیل خدا جوش خدایابی را حجاب از در میان ریوده نگاه تامل را پرده حیرت
 از پیش نظر بر میدارد و اندیشه در زمین تصور ریشہ دوانی زود رسید نهیاس
 نشو نما می نماید که تا چند محو گلشن نیز نگلی باید ماند و دیده تحقیق را بر تماشا می نشترن
 زار کی رنگی نباید کشود حقا این چه دلم با صلحت است که دیده و دل با هم دست گریبا
 افتاده او در تلاش جلوت بر آمده و این در کجا پوئی بخلوت مانده پندشهای دل حیرت
 هم آغوش رخصت نمیدهد که هنجار خویش پیش گیرد و غبار وادی تمنای چشم مشتاق
 کشودن نغمه بخشد که بصارت فضا رت پذیرد چرا نباشد که قراک صید فلکن
 دلہای صاحبان و دوسته در آستین شوق مجنون و شان شبستان تلاش را
 چرخ روشن وره گم کردگان وادی حیرت را خضری در پیرامن صورت فروشی
 با صد هزار معانی همکنار و معانی هم آغوش بالوف صورت با هم آشکارا هم بر سر
 و هم راه بر معنی نسخه بدیع تخریر الالانور فی التفسیر القلند بر صلا ی عام بجلوه فرد
 خاص در داده کورانہ کیش الفاظ سراپا معانیش موسی طبعان رب ان فی فروش را از
 از جلوه گاه حیرت بدر برده تجا بدین سطورش تیران کن ترانی تا به حیرت کده همگان
 بر زده دیده تمنای حیرت پرده از روسے کار برداشتن نمیتواند
 چشمداشتی که بود عین نا بتلا جی است که نگاه از نظر افتاده دوچار
 حیرت است ہرزہ ستر نہیای دل سرب که در ستر تقریظ نوشتن بود کج رفت مجبور بسمل

دشمنه آشفته توانی گردید و از بی حرفه سرانها فرنگها رسید الحق این مشرقستانی است که هزار آفتاب بدل فرغ خوردگان خاور و عرفان تافته فرصت آن ندارد که چشمی در برابر زنده نورش کشاید پس چه من و چه خیالات من خاکستر نشین شعله زار بخودی را چه تاب و توانی که در مقابله سمندر شتر بان آتش جلالتش آبی سرد درگشاید و خیال بجز پر وبال با بال و پیر زدن خون نمناک ریختن است و غمباری از حنیض نادانی بروج و دانش بر اینکین سخن معنی بسمل مطلب گفتن است و بلبلان خواهش به لبان کاهش در نهفتن لاجرم باره تاریخ پرداخت و در سایه نارسائی ساخت

| | |
|---|--|
| زهی ارشاد پر نیض و کمال آن شبه عرفان دلجم در خور است از روی ادب تاریخ طبعش | که این عالم شاز خاک بنیاد چنین روشن نزد از دار فلک عیسی چراغ بزم دین روشن |
|---|--|

خاتمه تطبیح مرتبه ثانی

نقد الحمد و المنه که درین زمان سعادت تو امان و آوان مبینت فرائط طبع رساله ایست نادار الوجود که قطره قطره از اسانین صوفیان صافی دم و ذره ذره از کتبی در روان ثابت قدم فراهم کرد بجز فنا نیست تا چه بد کنایه و سبوی مستی از غمزی مویزان در عالم سعادت بیانی در بیان حال شاعرانه قلندریه و ماسنیه مستغنی عن الاوصاف و الاقصاف المسمی به بحر الالاف و فی التفسیر القائل که کجای من و خوبی و ترنمین خوش سلوئی بعد نظر نانی در تزییم و اضافه بعض مضامین بنمرد و جراتش مرید صادق و مخلص از حق نشی شکوای صاحب با اهتمام و کمالی گرامی شش ستوده روزگار مولوی محمد وسیم الدین صاحب جبر استر صدر و سپهر نندرت مطبوع در مطبع سرکاری ریاست امپراتوریه صفر المنظر ۱۳۳۳ هجری مطبوع گشته سمره دیده ابرو عرفان و خوش حالی را باقیان مخلص عقیدت کیش و لیلان دولت اندیش تاریخهای تازه موزون فرمودند و در این صورت اندر برج پذیرفتند

از جناب لوی عصیم الدین صاحب کاکوری المتخلص بعصیم

یعنی جناب والا حافظ علی انور
منظور اہل عرفان مقبول پاک داور
چون شاہ نو آئین رونق گرفت یکسر
از روی ہوشمندی فیض دل قلند در
۱۳ ۱۳ م

زان مرشد یگانہ بحر مستہ منظر
در معنی قلندرتا لقیقت بدر سالہ
اکنون ز بار دیگر دریافت تازہ تر بود
آفتہ عصیم عاصمی تاج طبع ثانی

ایضاً

بطبع تازہ سر شد نوراً علی نور
چراغ سالک آید چشم بد دور
۱۳ ۱۳ م

چون تقسیم القلم در بار دیگر
عصیم اسال بھر طبع ثانی

قطعی تاج از تاج فخر جناب لوی محمد رفیقا الدین صاحب کاکوری شریف المتخلص

کہ نامش بود در درناویں
سہرا پا دل آرا بجمہ دل پذیر
بطور ز پسندیدہ وبے نظیر
کہ بردند از زبان امیر و فقیر
بنیایا میش داغ حبس لیسیر
غبار رہ پیور و شنفصیر
کہ شد سنگ مطبع و گر حرف گیر
تامل چو کرد این شریف حقیر

علی انور آن مرشد دستگیر
نوشته کتابی عجیب غریب
شده طبع بیکبار در لکھنؤ
چنان شد پسند دل خاص عام
شده نسخه شش نسخه کیمیا
شکوہ احمد صاحب اعتقاد
چنان مستعد گشت با حمد و خواص
درم ختم این نسخه لا جوار

بذیر
۱۳ ۱۳ م

بفرمود
بگو بادہ

ایضاً

ع-ت

۲۹۷۵۶۶

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آٹھ روپیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

